

خاطرات يك افسر توده‌ای (۱۳۳۵ - ۱۳۳۰)

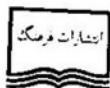
دکتر روح‌الله عباسی



خاطرات یک افسر توده‌ای

۱۳۳۰ - ۱۳۳۵

روح‌الله عباسی





FARHANG

P.B.BOX 114

Place du Parc

Montréal.P.Q

H2W 2M9

CANADA

FARHANG

B.P 244

92205 Neuilly S/S

FRANCE

* خاطرات يك افسر تودہ ای

* دکتر روح اللہ عباسی

* چاپ اول: ۱۹۸۹

* بازتاب . ساربروکن ، آلمان غربی

ببیاد آنانی که در راه نجات انسانها ،
جان باختند .

جمع‌آوری و تنظیم این یادداشت‌ها و آماده‌کردن آنها برای چاپ، بدون
مساعدت بیدریغ گروهی از دوستان ممکن نبوده است.

مقدمه ناشر

سازمان نظامی حزب توده - بی تردید - یکی از اصیلترین و مرفقی‌ترین سازمان‌های سیاسی در جنبش چپ ایران بود. با آنکه بیش از یک‌ربع قرن از فاجعه "لورفتن"، دستگیری، شکنجه و اعدام اعضاء آن می‌گذرد، اما هنوز نیز اطلاعات روشن و نتایج درستی از چگونگی "لورفتن" این سازمان، مبارزاتی در دست نیست. این امر از یکطرف ناشی از تعلل‌ها، تهمت‌ها و تحریف‌های رهبران "حزب توده" است و از طرف دیگر ناشی از عدم تدوین خاطرات و تنظیم اطلاعات دقیق بوسیله دست‌اندرکاران واقعی "سازمان افسران" می‌باشد.

کتاب حاضر، شاید منصفانه‌ترین تألیفی باشد که در باره سازمان افسران حزب توده ایران تدوین و تحریر یافته است. مؤلف کتاب - که خود جزو اعضاء این سازمان بوده - کوشیده است در مقیاسی محدود - ولی مؤثر - این فضای خالی را پر کند.

کتاب حاضر بخشی از خاطرات "عباسی" است که در آن از علل و انگیزه‌های اجتماعی - سیاسی افسران در جلب و جذب به "سازمان افسری" و نیز از مبارزات سیاسی و مباحثات درون حوزه‌ای و از چگونگی "لورفتن" سازمان، دستگیری و اسارت افسران سخن می‌گوید.

بی‌تردید، این کتاب خالی از کمبودها و ضعف‌ها در هماهنگی و ضبط دقیق رویدادها نیست و چنانکه مؤلف خود نیز معتقد است: "این گفته‌ها، وقتی که با گفته‌های دیگران جمع شود، مصالح اساسی بنسبای تئوریک یک جنبش سیاسی را پی‌ریزی می‌کند".

ناشر امیدوار است که چاپ و انتشار این کتاب، پرتو روشنی بر یکی از وقایع مهم و در عین حال مبهم تاریخ سیاسی ایران معاصر باشد و نیز امیدوار است که انتشار این کتاب، مقدمه‌ای باشد تا دیگر کادرهای صدیق، رهبران قدیمی حزب توده و اعضاء و دست‌اندرکاران سازمان افسران حزب، اسناد و خاطرات خویش را تدوین و ارائه نمایند. تنها با تدوین و انتشار این تجربیات است که می‌توان به غنای حافظه تاریخی-سیاسی جامعه کمک کرده و نسل‌های آینده را از تکرار اشتباهات و انحرافات فاجعه‌بار برحذر داشت. بر این اساس است که می‌توان گفت:

"گذشته، چراغ راه آینده است".

انتشارات فرهنگ

نهضت آزادی در ایران از اوایل قرن بیستم جان گرفت. انقلاب مشروطه در مقیاسی محدود آن را پیش برد، ولی پس از پایان جنگ اول جهانی که در سیاست و وضع جغرافیائی خاور میانه، در پی از هم گسیختگی امپراطوری عثمانی دگرگونی اساسی پدید آمده بود، ایران در مسیر سیاسی جدیدی افتاد که منجر به حکومت رضاشاهی گردید. استقرار حکومت مرکزی در ایران خواه ناخواه آزادی‌های اجتماعی را محدود و یا محو می‌کرد.

بروز جنگ دوم جهانی به جنبش‌های مخفی جان تازه‌ای داد. اشاعه افکار مارکسیستی که در مقیاسی بسیار محدود در ایران رواج داشت، در وجود گروه پنجاه و سه نفر انعکاس می‌یافت. پس از اشغال ایران بوسیله نیروهای متفقین، زمینه برای ایجاد سازمان‌های چپ فراهم گردید و وجود ارتش شوروی این امکان را تسهیل مینمود.

حزب توده از نظر کیفیت فلسفی و ایدئولوژیکی، قوی‌ترین سازمانی است که پس از درهم‌کوبیده شدن نهضت کمونیستی بدست رضا شاه، در ایران تشکّل یافته است.

اشغال ایران و وجود ارتش‌های مهاجم و اشغالگر متفقین نمی‌توانست روحیه افسران ناسیونالیست ارتش ملی ایران را که در رژیم رضاشاهی بنیان گرفته بود، نیازارد.

در سال ۱۳۲۱، نخستین نطفه‌های سازمان نظامی در ارتش مغلوب ایران ریخته شد. گروهی از افسران در کادر روابط خدمتی و خانوادگی و دوستی به تاسیس حوزه‌های سازمانی پرداختند و احساسات ملی و نجات‌بخش این نظامیان روز بروز تشدید گردید. در همان ایام آنها متوجه شدند که باید زمینه فعالیت اجتماعی را در جامعه غیرنظامی نیز فراهم ساخت. ولی در آن روزها، تنها گروهی که بر اساس سیاسی و اجتماعی علمی فعالیت می‌کرد، حزب توده بود.

برنامه حزب آنچنان بود که تشنگان آزادی و سعادت جویان جامعه ایران را مفتون می‌ساخت. در آن روزها فقط آن بود و چیز دیگری نبود.

سازمان نظامی در آغاز با حزب ارتباط برقرار نمی‌کرد: فقط یکی از مسئول‌های حزب یعنی اردشیر آوانسیان با رهبران نظامی تماس‌های نامرتب و غیرسازمانی و در حقیقت دوستانه داشت. آوانسیان هیچگونه برنامه‌ای را برای ایجاد همکاری افسران با حزب توده مطرح نمی‌کرد و چنین نظری نیز نداشت.

پس از شکست قیام افسران خراسان در گنبد قابوس در مرداد ۱۳۲۴، از افسران فراری برای تشکیل ارتش ملی در آذربایجان (از شهریور ۱۳۲۴ تا آذر ۱۳۲۵) استفاده شد و در این راه رابط اصلی کامبخش بود.

در واقع ارتباط منظم و دائمی سازمان افسری با کمیته مرکزی حزب توده ایران در سال ۱۳۲۶ یعنی درست یکسال بعد از شکست جنبش آذربایجان (آذر ۱۳۲۵) بوقوع پیوست که به عقیده نویسنده این خاطرات یکی از بزرگترین - اگر نه بزرگترین - اشتباهات رهبران آنروزی سازمان نظامی بوده است.

اکنون چند ده سال از تاریخ تشکیل سازمان نظامی می‌گذرد

و نکات بسیاری از پیدایش، تشکیل، تحول و درهم کوبیدگی آن همچنان تاریک مانده است.

تهیه خاطرات کسانی که مستقیم یا غیرمستقیم در این جریان شرکت داشته اند و انتشار آن وظیفه ای اجتماعی و انسانی است. افشای اشتباهات و خطاها و خیانت های گذشته و گذشتگان، به نسل فعلی در انتخاب هم‌رزم کمک می کند. از نوشتن و گفتن واقعیات و حقایق نباید وحشت داشت، برعکس این روشنگری است که افق دید را وسیعتر می کند. یک سازمان در عمل به موجودی زنده تبدیل می شود که تحت یک مرکزیت رهبری کننده در می آید. افراد، در جمع، حل می شوند. این موجود واحد فقط موقعی میتواند درست عمل کند که بین اجزاء مختلف آن رابطه مستقیم ارگانیک وجود داشته باشد. این رابطه ارگانیک را عناصر اصلی که افرادند ایجاد می کنند و بهمین جهت نقش و وظیفه این عناصر اساس کار و فعالیت سازمان است. در این سیستم واحد همه عناصر مسئولیت دارند و هرگونه قطع ارتباط ارگانیک میان عناصر، وجود سازمان را با خطر مواجه می کند. در این سیستم هم فرمانده مسئول است و هم فرمانبر، و مسئولیت هر بلایی که در اثر خطا و اشتباه یا خیانت بر سر آن آید بر عهده کل سازمان یعنی یکایک عناصر است. هیچگونه عذری برای توجیه شکست معتبر و مورد قبول نیست.

سازمان، در عمل - و یا در بی عملی - شکست خورد و ما همگی یعنی همه کسانی که جزو آن بودیم در علل این شکست شرکت داشته ایم.

نسل بعد از ما و نیز نسل فعلی میتواند از گذشته مبارزان گذشته درس های مفیدی بیاموزد. هر نسل برهه ای از تاریخ را تشکیل میدهد و تاریخ ساخته انسان هاست. ساخته گذشتگان، امروزی ها و فردائی ها.

در این کتاب خواننده با صفحاتی از تاریخ ایران بیستم سال های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۵ آشنا میشود. ولی این آشنائی بسیار خفیف و سطحی است. در این کتاب تقریباً تجزیه و تحلیل وجود

ندارد بلکه بیشتر به مآوقع اشاره شده است.

معذک آنچه که گفته شده برای تجزیه و تحلیل سیاسی لازم و بدون شک غیرکافی است.

این گفته‌ها وقتی که با گفته‌های دیگران جمع شود مصالح اساسی بنای تئوریک یک جنبش سیاسی را پی‌ریزی میکند.

انسان وقتی که برای نیل به یک هدف مقدس اجتماعی و انسانی عضویت یک سازمان را می‌پذیرد، هستی خود را تسلیم می‌کند، و انسان عاقل و مفید هستی خود را برایگان و بدون شناخت تقدیم نمی‌کند.

ر عباسی

بخش اول

از آباء و ائمه بزرگان

پس از گذراندن دورهٔ تخصص "رادیار" در ارتش فرانسه، بسال ۱۳۳۰ به ایران بازگشته و در نیروی دریائی بکار مشغول شدم، اما هنوز بیش از چند ماهی از بازگشتم به ایران و خدمت در نیروی دریائی نگذشته بود که بعلت درگیری با مقامات رکن دوم، از آنجا اخراج و بعنوان معاون آتشبار گردان توپخانه، به کرمان تبعید شدم.

ورود به کرمان

شهر کرمان به محض ورود کمر اغمگین ساخت. فقر از در و دیوار آن می بارید. خانه‌های گلی و رنگ مات آنها این فقر را عمیق‌تر می ساخت. رخت مردم نیز برایم جلوهٔ تازه‌ای داشت. منظرهٔ شهر آنچنان بود که گوئی ساعتی قبل دچار طوفان شده بوده است. انسان احساس میکرد که گرد و خاک همه جا را پوشانده، میان زمین و آسمان تضادی عجیب محسوس بود. آنچه که در کرمان شایستگی دیدن دارد آسمان آن است نه زمین آن، زمین پوشیده از فقر است و آسمان به زیبایی آراسته.

من از آبادان می آمدم. آبادان یعنی بزرگترین مرکز صنعتی ایسران ، آبادان یعنی بزرگترین تصفیه خانه نفت جهان . در آبادان نیز با مناظر رقت بار زیبا درویروده بودم ، ولی در آنجا در کنار محله های نکبت بار سیستم بهره برداری از نفت یک شهر جدید اروپائی هم وجود داشت . خانه های کارمندان شرکت نفت فقیر نبود ، برعکس خیلی هم مجلل و با صفا بود . خیابانها آسفالت و اینجا و آنجا سبزه های وسیع و فراوان در آن هوای گرم رویانده بودند و در چمنهای مصنوعی ، چشمه های مصنوعی که همان شیرهای آب باشد ، آب را گرد و غبارگون به هوای جهانند ، چیزی که نظیر آن را در کرمان یافتن نتوانستی .

شهر غنی بود و گردش پول سریع . تعدادی زیاد از همشهریهای من به آبادان رفتند مخصوصاً " اقوام من که در ده " جزمودق ، بکار کشاورزی و دامداری اشتغال داشتند ، پس از خشک شدن قنات ده و ویرانی باغها و قطع امید از بازیابی آب ، مرکز صنایع نفتی آبادان مهاجرت کردند . عده این مهاجران زیاد بود و من معدودی از آنها را میشناختم . از میان آنها دختر خاله ام خانم بی بی و شوهرش احمدخان با فرزندانشان خود . تقریباً " در تمام شعب فعالیت نفتی آبادان از همشهریهای من دیده میشدند حتی در کارهای دفتری و برخی مسئولیت های اداری . مثلاً " میرزا عبدالحسین خان وزیری که با اقوام ما آشنائی و حتی خویشاوندی داشت در آبادان بموقع خوبی رسیده بود و با اصطلاح پدر بزرگم : وزپسری ، خیلی ترقه ام کرده بود .

وزیری هر سال یکبار برای استفاده از مرخصی استحقاقی به آبادان می آمد و چون بطور خانوادگی با پدر بزرگم رابطه داشتند غالباً " بخانه پدر بزرگ می آمد . وزیری خیلی فامیل دوست بود و مخصوصاً " مرد با سخاوتی بود .

هروقت بخانه ما می‌آمد (یعنی بخانه پدر بزرگ) تمام اطفال خردسال را جمع میکرد و به همه آنها هدیه میداد. هدیه‌های او هم سکه‌های پول بود. ده شاهی، یک قرانی و دو قرانی. من بیاد دارم در آنروزها جشن داشتیم. بزرگان خانواده میگفتند این وزیری باید خیلی توی دستگاہ انگلیسی‌ها جا باز کرده باشد.

پدر بزرگم بارها تحت تأثیر موقع فنی و خدمتی وزیری میگفت :
 "روح‌اله باید برود آبادان و "نیکانیک" شود .

البته منظور از روح‌اله مولف و غرض از نیکانیک مهندس میبود.

توسعه صنایع نفت بقیمت ویرانی دهات بود و یا این صنایع دهقانان سرگردان را بخود جذب میکرد. ده ما یعنی جزدُموق برای ابد خشک شد و مردم آن متواری شدند. من ناظر این فاجعه روستائی بودم.

فعالیت‌های اقتصادی در آبادان جنبش و تحرک بسیار شگفتی به وجود آورده بود. کافه‌ها، هتل‌ها، باشگاه‌ها، ادارات، فروشگاه‌ها، دلال‌ها و غیره و غیره. در باشگاه‌های شرکت نفت مجالس شب نشینی ورق‌بازی و پرپاشی و ایرانی‌ها مثل فرنگ‌ها، زن‌های یکدیگر را در آغوش می‌گرفتند و به آهنگ موسیقی فرنگی میرقصیدند. نظیر آنرا من فقط در پاریس دیده بودم.

اساساً تشابهی میان آبادان و کرمان وجود نداشت. حتی فقر محله‌های بینوای آبادان با فقر شهر کرمان تفاوت داشت. نوع گرسنگی و نیازمندی در این دو شهر همانند نبود. فقر کرمان زائیده از مرگ بود، مرگ اقتصادی، مرگ جغرافیائی و فقر آبادان، مولود تلاش شدید اقتصادی و بازار بود.

در آبادان همه غریب بودند و هیچکس نمیتوانست آنجا را وطن خود بداند

وطن همه و ملت وجودی همه فعالیت نفتی بود. برعکس در کرمان همه بومی بودند. یک نفر کرمانی در کرمان احساس وطن داری میکرد، همه متعلق به آن آب و خاک بودند.

در آبادان روسپیگری بصورت تحول یافته‌ای جریان داشت. زنان و دختران جوان به زیبایی ماه شب چهارده از اقصای نقاط ایران برای نمایش و فروش بدنهای بسیار خوش ترکیب و بلورین خود به آنجا می‌آمدند. کالای آنها در آن شهر خریدار داشت و به قیمت خوبی هم فروش میرفت. در آبادان پول زیاد بود و هر کس را از آن به سهم خود بهره‌ای بود. حتی من که افسر نیروی دریایی بودم حقوق ماهیانه زیادی داشتم، تقریباً دو برابر حقوق افسران رسته‌های دیگر.

فقر

آبادان هم بندر بود و هم شهر صنعتی. کرمان خرابه‌ای بیش نبود. در آبادان پلیس لحظه‌ای آرامش نداشت. دزدی، قاچاق، جنایت و آدم‌کشی همه رایج بود ولی در کرمان پلیس همیشه در خواب بود. یک شهر بی رمق و مرده، جزیره‌ای در اقیانوس.

در کرمان فحشا بصورتی دیگر جریان داشت مثل بسیاری از شهرهای عقب افتاده ایران. روزی در یک محله مخروبه که بناهایش همه گلی و دیوارهای خانه غالباً شکسته بود، برای دیدن یک خانه عاچاره‌ای رفته بودم با صحنه بسیار غم‌انگیزی مواجه شدم. در میان چند زن و دختر، دختر جوانی روبه من کرد و گفت:

"جناب سروان مرا صیغه نمی‌کنی؟" من برجای خود خشک ماندم و در عین حال از پرروئی او دچار تعجب شدم زیرا از سیمای آن دختر عفت و پاکدامنی متجلی بود. او با کمال صمیمیت مرا مورد سوال قرار داد. ابتدا فکر کردم شوخی میکند و مراد دست انداخته است. دختری بود بسیار زیبا و در حدود بیست سال یا کمی بیشتر، چادر نماز سفید گلدار به سر داشت. من از کودکی زنهارا با چادر نماز دیده بودم در آباده و در دهات اطراف آن و مخصوصاً در ده جزمو دق که موطن خویشان مادری است و بالاخره همه اقوام من عادت داشتند که چادر نماز سر می‌کردند و به همین جهت اساساً برای من زن بیستون چادر نماز چیز دیگری بود، نه احترام مرا جلب میکرد و نه توجه مرا. در آن لحظات دو احساس متضاد در من ایجاد شد: یکی لذت از زیبایی و دیگری وحشت از فقر!

چطور ممکن بود انسان این صحنه‌های دلخراش و جانگداز را ببیند و نسبت به دستگاه حاکمه تنفیری شدید احساس نکند. موقع تبعیدی من بیشتر مرا به طرح این سوال میکشید!

در همین جادوستان غم‌انگیز زیر را نیز مطرح میکنم:

با یکی از دوستان بنام آراسته که در صفحات بعد درباره‌اش به تفصیل صحبت خواهم کرد، هم‌منزل بودیم. شبی یک زن دلاله، دختری جوان را به خانه ما آورده بود، من و آراسته وسایل غذا را خریده و مشغول تهیه‌اش بودیم، زن دلاله متاع خود را گذاشت و رفت، همان‌طور که من و آراسته مشغول آشپزی بودیم، یک سینی سبزی جلو آن زن گذاشتم و از او خواستم که آنها را پاک کند و چادر نماز بر سر همچنان نشسته بود و به حرف من هم توجه نکرد. من فقط صورت او را میدیدم بعد از چند دقیقه دیدم به حرف من گوش نداده است و همچنان بی حرکت

نشسته و ما را نگاه میکند. این بی محلی او مرا ناراحت کرد و با پرخاش به او گفتم چرا به ما کمک نمیکنی؟ در این موقع دیدم چشمان او پرازا شک شد و چادر نماز خود را از سر برگرفت و گفت جناب سروان من فقط یک دست دارم. من و آراسته در مقابل چهره ای چون پنجه آفتاب با چشمانی آهوئی و ابروانی کشیده و زیبا و گیسوانی مشکین همچنان بر جای خشک شدیم و در آن واحد لذت ریبائی و اندوه عمیق بی دستی او ما را تحت تاثیر گذاشته بود. آراسته گفت می بینی زندگی اجتماعی تا چه پایه پلید است؟ آیا انصاف است دختری به این جوانی، بدین زیبایی چنان درمانده شود که علیرغم از دست دادن دستش، مجبور شود زندگی خود را از راه فروختن بدن ناقص خود تامین کند. صحنه بسیار غم انگیزی بود این زن در کرمان بنام نصرت یک دست مشهور بود و طفلی شیرخوار هم داشت.

من در تمام مدت اقامت خود در کرمان از مشاهدهء سیمای دختران کرمان لذت میبرد. چشم و آبروی زنان کرمانی در جهان بی نظیر است. محال است انسانی دارای درک جمال و زیبایی باشد و از مشاهدهء چشم و آبروی یسکزن کرمانی دیوانه وار دگرگون نشود. چقدر به این مردم و آدمهای دوست داشتنی یعنی به کرمانیها علاقه پیدا کرده بودم. کرمانیها مردمانی بسیار تیزهوش و بسیار صمیمی هستند.

در آبادان هرگز نتوانستم با مردم بجوشم، چون در آبادان اصلا مردم وجود نداشت همه خارجی و بیگانه بودند، برعکس در کرمان همه کرمانی بودند. مردمانی اصیل، مردمانی با تمدن و تاریخی کهن. مردمانی زحمتکش و مردمانی که در نقطه ای دور افتاده از ایران با هم زندگی میکنند. این جدائی و دوری آنها

از شهرهای دیگر موجب استحکام رشتهء الفت بین آنها بود. خوبی مردم کرمان همسنگ آسمان پرستاره و زیبای آن است.

مزایای تبعید یا تبعید مزیت

بدیهی است پس از ورود به کرمان نخستین کاری که میبایست انجام می‌دادم معرفی خود به کارگزینی لشکر بود و این کار را هم کردم. رئیس کارگزینی سرگرد سلیمی بود. دنیا کوچکی خود را از مشاهدهء او به من نشان داد. چه تماشا دفعی بی.

من در دانشکده افسری با برادر او هم‌دوره بودم. چندین بار اتفاق افتاد که روزهای جمعه برادرش مرا به خانه دعوت می‌کرد و من هم با کمال میل بدانجامی رفتم. سلیمی‌ها همه مردمان خوبی بودند و بسیار هم به من محبت نشان میدادند. آنها از آن تیپ آدمهایی بودند که راه خود را انتخاب کرده بدون اینکه به چپ و راست بنگرند که خود را دنبال میکردند و به فکر بهتر ساختن هر چه بیشتر زندگی داخلی و مادی خود بودند، اهل سیاست نبودند و حتی از سیاست تنفر هم داشتند. در آن ایامی که من دانشجوی دانشکده افسری بودم کشور ما متلاطم بود، حوا دث تریا بجان، اوج نهضت کارگری، حزب سازی و سیاست بازی همه بر مملکت حاکم بود. به راستی اگر کسی در آن روزها مخصوصاً در شهرهای بزرگ یک خط مئی سیاسی انتخاب نمی‌کرد چیزی بجز یک حقوق بگیر و کارمند نمی‌بود.

حقوق بگیر و کارمندی اراده‌ای که هر کس بدو وسیله معاش بدهد نوکراوست .
 سلیمی ها همه از این قماش بودند ، برا در بزرگ آنها که فعلا رئیس کارگزینی
 کرمان بود در آنوقت یعنی آنروزهایی که من در تهران به خانه شان می رفتم
 سروان بود و خیلی به لباس افسری و مخصوصا شش ستاره ، طلائی رنگ و نسوار
 های مشکی پاگونها (سردوشی ها) و مغزی سیاه شلوار فخر می کرد و افسر —
 توپخانه بود .

* * *

سروان سلیمی به ما که در آنوقت دانشجو بودیم یعنی برادرش و من گساره
 نصیحت می کرد و میگفت مواظب باشید شما را گول نزنند ، این حزبها کسه در
 مملکت چون قارچ روئیده همه قلبی هستند و همه به خواست بیگانگان در کشور ما
 پای گرفته اند و به ما توصیه می کرد که به ارتش علاقمند باشیم و بدانیم که ارتش خود
 یک حزب میباشد آنهم چه حزبی ، حزبی که به ما مقام میدهد ، ما را با لباس پیر
 افتخار افسری ملبس میکند و زندگی مادی ما را نیز تامین مینماید ، چه حزبی را
 شما میتوانید از حزب ارتش بهتر پیدا کنید و چه رئیس حزبی بهتر از شاه جوان ما
 می باشد . بدیهی است سروان سلیمی همه این حرفها را از روی اعتقاد میگفت
 و تا آنجا که به یاد دارم بدین عقاید خود همیشه پایبند و مومن ماند . مسلما هر وقت
 کسی گفت من اهل سیاست نیستم بدون شک میخواهد بگوید من نوکرو وضع
 سیاسی حاکم هستم و این دو مسئله در گفتار سروان سلیمی مشهود بود .

اتفاق می افتد که اشخاصی خود را غیر سیاسی معرفی میکنند ولی همیمن
 اشخاص برعکس در عمل یک کار سیاسی انجام میدهند . من بارها شنیده ام که

بعضیها میگویند من با سیاست مخالفم و هرگز هم در انتخابات رای نمیدهم .
پیدا است کسی که رای ندهد اجباراً خودداری او از رای دادن به منزله دادن رای
به برنده انتخابات است . بدین ترتیب چیزی تهی تر از من اهل سیاست
نیستم . نیست .

* *

در آن روزها شیکه من بخانه سلیمی‌ها میرفتم سخت تحت تاثیر نوشته‌های
شادروان کسروی بودم . از نوشته هیچکس به اندازه خواندن نوشته‌های کسروی
لذت نبرده‌ام وقتی که از آباء به تهران آمدم و در دبیرستان نظام به تحصیل
پرداختم که شرح آن در کتابی دیگر به تفصیل آمده است ، به همراه یک هم‌دوره
دبیرستانی یعنی سعید رشیدی به نوشته‌های کسروی آشنا شدم و چندین بار
نیز روزهای پنجشنبه بعد از ظهر با سعید به خانه کسروی میرفتیم . در نظر من آن
روزها سبک نگارش کسروی منحصر بفرد بود و هرگز تا کنون ندیده‌ام که کسی
توانسته باشد سبک او را تقلید کند . کسروی با وجودی که آذربایجانی بود و زبان
مادریش ترکی ، در پارسی نویسی معرکه بود .

سروان سلیمی نیز از تفاق میافتاد و وقتی که مسائل حزب سازی و سیاست
بازی مطرح میشد از کسروی صحبت کند و نیز در مقیاسی محدود کسروی را می
پسندید .

باز تا کید می‌کنم که از خانواده سلیمی‌ها و مهمان نوازیهای آنها خاطرات
بسیار خوبی دارم . آخرین دفعه‌ای که در عمرم با سلیمی مواجه شدم (با سلیمی
هم‌دوره خودم) در روزهای رفرا ندوم مصدق بود و افسر ژاندارمری بود و در شیراز
خدمت میکرد . من برای چند روزی به شیراز رفته بودم و آنجا که سلیمی هم‌دوره

خود را می‌دیدم و اتفاق می‌افتاد به قهوه‌خانه هم می‌رفتیم و چای مینوشیدیم .

به یاد دارم در آن لحظه‌ای که خسرو قشقائی رای خود را در صندوق میانداخت من و سلیمی از دور ناظر قضا یا بودیم .

همینکه وارد دفتر کارگزینی شدم سرگرد سلیمی رئیس کارگزینی از جای برخاست و با هم روبوسی کردیم و خودش به شوخی گفت : می‌بینی دنیا چقدر کوچک است ؟

جواب دادم : آری دوران دانشکده افسری را بخاطر دارم و روزهای جمعه که غالباً با برادر شما به خانه شما می‌آمدیم . دستور داد برایم چای آوردند و خلاصه خیلی ابراز محبت کرد .

گفت حقیقت این است که من از مطالعه پرونده توبخا طرنیا و ردم که خود تو باشی و حالا که می‌بینم آن افسر تبعیدی از آبادان همان دوست دبیرستانی برادرم می‌باشد دچار یک نوع ناراحتی شدم . خوشحالم که اینجا با هم باشیم ولی میدانید برای یک افسر جوان خوشایند نیست که از آغاز خدمت پرونده تبعیدی داشته باشد .

بدیهی است وقتی که یک نفر افسر نیروی دریائی و متخصص را دار و تنها متخصص را دار ارتش را به لشکر کرمان تبعیدی کنند این خود یک نوع پرونده خطرناک می‌باشد . می‌دانی که تبعیدگاه‌های ایران که کرمان هم جزء آنهاست محل چاقو کشتن و لاتها و میخواره‌ها و بالاخره کارمندانی است که مغزشان بسوی قورمه سبزی میدهد .

من به شوخی به او گفتم جناب سرگرد به این ترتیب شما هم باید اینجا تبعیدی باشید ؟

جواب داد: "البته من هم یک نوع تبعیدی هستم منتهی به علتی دیگر."

سلیمی گفت: "در کرمان وقت آزادریا دخواهی داشت اینجا یک محل دور افتاده و فراموش شده‌ای است. میدانم که تو اهل مطالعه و کتاب هستی. اینجا برای این کار تادلت بخواهد وقت داری فقط یک نصیحت دوستانه‌ای می‌کنم. سعی کن تحت تاثیر دسایس بعضی از افراد و حتی نظامیها قرار نگیری در اینجا تا میتوانی از سیاست احتراز کن انشاء الله اگر تا چند ماهی اینجا بی سروصدا خدمت کنی من میکوشم که پرونده‌ات را پاک کنم. ستاد دریائی جنوب متاسفانه علیه شما پرونده‌ای بدی درست کرده ولی خوشبختانه تیمسار ملک آرا فرمانده لشگر افسر بسیار خوبی است و معتقد است که افسران جوان را با یستی هدایت کرد. بهر حال اگر اوضاع رو براه شد به توفیق میدهم چنانچه مایل باشی پس از مدتی باز به نیروی دریائی منتقل شوی، فراموش نکن که خدمت در نیروی دریائی مزایای بسیاری دارد، مخصوصاً برای تو که هم توپچی هستی و هم متخصص را دار، بهر حال من از این اتفاقی که برای تو افتاده بسیار متأسفم و شرافتمندانه بتو قول میدهم که پرونده‌ات را پاک کنم، و بالاخره گفت: "درست است که جوانی و جاهلی و جهالت هم حدی دارد و همیشه قابل بخشش نیست: محیط مملکت مسموم است، مواظب خود باش. تو با سمت معاون آتشبار به آتشبار سوم گردان توپخانه کوهستانی منتقل شده‌ای. بامید خوشبختی تو در آینده". من هنوز نیروی دریائی را ترک نکرده بودم و حتی حکم انتقال از آبادان به کرمان را دریافت نداشته بودم کسسه ارحامی مرا معاون آتشبار خود میدانست.

گردان توپخانه کرمان عملاً" در اختیار افسران سازمان نظامی بود. از میان فرماندهان فقط فرمانده گردان و فرمانده آتشبار ارکان عضو سازمان نبودند. رئیس رکن دوم ستاد لشکر نیز عضو سازمان بود. افسر رزم لشکر نیز از رفقای سازمان نظامی بود. البته این اطلاعات را من بهنگام انتقال به کرمان نمودم. ارجامی قبل از اینکه مرا ببیند اطلاعات کافی درباره وضع شخصی و نظامی من داشت. شاید از همان روزی که سروان کلالی افسر سوار به آبادان آمده بود و با من چند جلسه در یکی از باشگاه‌های آبادان گفت و شنود داشت. نتیجه قضاوت کلالی درباره من و احساسات و عقاید اجتماعی من به وسیله او به سازمان نظامی گزارش و از همانجا سازمان تصمیم می‌گیرد که با صلاح مرا برای عضویت جلب کند بدیهی است افسرانی که در راس سازمان بودند کم و بیش مرا می‌شناختند، مثلاً مختاری* با من از دبیرستان هم‌کلاس بود و حتی دانشکده فنی را نیز با هم ادامه داده تحصیل برگزیدیم و با هم نیز آنجا را ترک کردیم. از طرف دیگر ابراهیم یونسی نیز نخستین دوست دبیرستانی من بود که سالها با هم مناسبات صمیمانه داشتیم. گزارش کلالی در واقع میتوان گفت به منزله کبریتی بود که زیر توده‌ای از هیزم روشن شده بود.

* سرگرد مختاری با عنوان عضو هیأت دبیران سازمان نظامی، در اختفاء فعالیت

دو بار، رستانی

پس از اینکه آبادان را به قصد کرمان برای انتقال و در واقع برای تبعید شدن ترک کردم اجباراً با یبستی از تهران عبور میکردم و در تهران در تمام مدت اقامت خود منزل یونسی بودم. یونسی هرگز تنها هر به داشتن افکار سیاسی نمی‌کرد و می‌کوشید تا آنجا که ممکن است مرا از فعالیت خود بی اطلاع نگه دارد. اساساً من هم چون عضو سازمان نبودم در گفت و شنود خود با یونسی هر چند مسائل سیاسی روز را مطرح میکردیم ولی این مسائل از حدّ طرح موضوع، تجاوز نمی‌کرد. یونسی در تمام مدتی که من در خانه‌اش بودم هرگز درباره وجود سازمان افسری صحبت نکرد. فقط گاه جسته و گریخته مطالبی از زبانش می‌پرید. مثلاً می‌گفت در کرمان با افسرهای خوبی تماس خواهی داشت و اسم ارحامی را نیز چندین بار بر زبان راندمی افزود که اوارحامی را از رضائیه میشناسد و افسر بسیار خوبی است و تا کید میکرد حتی ممکن است تو او را در آتشبار او مشغول خدمت شوی. بهر حال می‌گفت خیلی هم دلخور نباش، کرمان درست است جای دور افتاده‌ای است ولی غالب افسران بدر دبخور را به آنجا تبعید میکنند و بعد به شوخی می‌افزود از این حرف من سوء استفاده نکنی و تصور نشود که تو هم آدم بدر دبخوری هستی.

ضمناً "یونسی از اهالی کردستان و از شهر بانه است. او افسر سوار هم بود و کسی تصور نمیکرد این جوان کوهستانی و این سوارکار ممتاز از اهل سیاست و کتاب و فلسفه مائتریالیسم بشود و نیز کسی پیش‌بینی نمیکرد که او روزی بهترین مترجم زبان انگلیسی در ایران بشود!

وقتی که با هم دانشکده افسری بودیم این جوان کوهستانی (بدین جهت من او را کوهستانی مینامیدم که او مراد هاتی نامیده بود، اینها عنوان‌هایی بود که مادر دبیرستان نظام به هم اعطاء کرده بودیم) گاه ذوق‌های خاصی هم نشان می‌داد مثلاً یکبار با هم تصمیم گرفتیم موسیقی بیا موزیم و حتی تار هم خریدیم. یونسی نمیدانم از چه طریق یک تار بسیار خوب گیر آورده بود و این تار ساخت "یحیی" بود که شهرت داشت و گمان میکنم هنوز هم شهرت داشته باشد. این تار هنوز در اختیار من است یعنی درآباد است، اگر از بین نرفته باشد. ولی یونسی پس از مدتی دست از تار کشید و گفت آدم یا بایستی موسیقیدان حسابی بشود و یسا موسیقی کار نکند زیرا به چه درد می‌خورد که انسان تار بزند ولی بدبزند و برای خوب تار زدن انسان باید ذوقی لطیف داشته باشد و از همه مهم‌تر وقت زیاد در اختیار داشته باشد. البته حرفش غلط هم نبود ولی صد در صد صحیح هم نبود زیرا کار کردن با یک اسباب موسیقی خودی نفسه در تربیت فکری و روحی انسان موثر است تار و یا سایر آلات زهی، خواه ناخواه دست و مخصوصاً انگشت‌ها را به کار می‌اندازد و تبعیت و یا همکاری انگشت (یا دست) را با مغز یعنی مرکز فرماندهی تقویت میکند و این خود از نظر روحی برای تارزن بی‌نهایت مفید است و انگهی مگر نه این است که یکی از عوامل اساسی توسعه و تکامل مغز انسان فعالیت دست و انگشتان اوست؟

خانه دوست قدیم یا رفیق جدید

در آن روزهای اقامت من در تهران که در خانه یونسی بودم او سرگرم تعویض خانه بود. بالاخره خانه‌ای پیدا کرد و یک روز صبح من و او و رُزا همسرش مشغول جمع‌آوری وسایل شدیم، وسایل را بسته بندی کردیم و یکی دو بسته شد آنها را خیلی هم محکم بستیم. در این موقع پدیده‌ای بروز کرد که مرا به فکر انداخت یونسی پس از اتمام بسته بندی نگاه‌های به بسته‌ها کرد و گفت آری رفیق عباسی این است مجموعه زندگی یک افسر ارتش شاهنشاهی! دیگر هیچ نگفت. من از این گفته او جا خوردم، این نحوه صحبت از دهان یونسی برایم غیر عادی بود و بدنبال آن با خود گفتم این نخستین باری است که یونسی مرا رفیق خطاب میکند. مع الوصف چیزی نگفتم فقط کمی شک کردم و با خود گفتم یک نفر خان زاده که افسر ارتش شده چگونه صحبت میکند، آنهم لحنی که بوی عصیان از آن به مشام میرسد.

چیز دیگری که در آن روزها افق تاریکی را در نظر من روشن میکرد مگاتبات زیاد یونسی بود، او هر روز نامه مینوشت، یک روز به شوخی گفتم این همه نامه عاشقانه را برای که مینویسی، با خنده جواب داد: بیستون را عشق کند و شهرتش فرها دبرد. رُزاسخره کرد و گفت چون اون دلش با اون عشقهاش.

در میان نامه‌هایی که دریافت میکرد و یا می نوشت مقصد کرمان بیشتر جلب توجه مرا میکرد، زیرا با لاخره من به کرمان منتقل شده بودم. یک روز خودش بدون مقدمه گفت: نمی دانی کرمان چه جای خوبی است، شانس آورده ای، آنجا با همقطارهای بی نظیری سروکار خواهی داشت حتی من هم خودم دلم می خواهد به کرمان منتقل شوم و بعد به من اطمینان داد که من سفارش تو را به یکی از افسرهای که در رضائییه هم خدمت بودیم کرده ام و آنجا تنها نخواهی بود.

نخستین روز ورود به پایتگاه کرمان

آغاز خدمت

روزی که به پایتگاهان رفتم تا خود را به گردان توپخانه معرفی کنم فرمانده آتشبار (سرگرد ارحامی) حضور نداشت. سلیمی، رئیس کارگزینی به من گفته بود که به آتشبار سوم منتقل شده ام با سمت معاون آتشبار.

ابتدا به دفتر فرمانده گردان رفتم. پنج دقیقه در دفتر را و نشستم. او اطلاعات کمی درباره انتقال من داشت. همین کافی بود که من از نیروی دریایی آبادان آن منطقه نفتی و کارگری به شهر کرمان، آن شهر دور افتاده منتقل شده باشم. ولی سرهنگ افسری نژاد خیلی مودبانه و حتی دوستانه با من صحبت کرد و بقول دوستان مرا خوب تحویل گرفت و گفت معاون آتشبار سوم هستید و از همین لحظه بر سرپست خود بروید. از جای بلند شدم دست راست را به شقیقه آورده و گفتم اطاعت میشود، عقب‌گرد کردم و از دفتر او خارج شدم.

*

دفتر آتشبار سوم از دفتر فرمانده گردان فاصله زیاد نداشت، راه دفتر آتشبار سوم را که قبل از رفتن به دفتر فرمانده گردان از دور دیده بودم، پیش گرفتم. در همین موقع یعنی موقتی که اطاق فرمانده گردان را ترک کردم و از پله دفتر پائینی آمدم دیدم یک نفر استوار از دور مراقب است و همینکه مرا دید به سمت من روانه شد. البته خواندم میتوان حدس بزند که از لحظه‌ای که وارد محوطه گردان شده بودم، درجه داران آتشبار با کنجکاو و ریختن مرا و اندازه می‌کردند و مسلماً زیرگوشی چیزهایی هم بهم می‌گفتند. یک فرمانده جدید در ارتش برای زیرسرستان طرفه مهمی است.

سربازخانه

خدمت نظامی دنیائی را تشکیل میدهد. این دنیا از برخی جهات در سراسر جهان متشابه است. در اینجا هدف من توصیف این زندگی نیست زیرا کم و بیش بیشتر مردم بدان آشنائی دارند، بویژه طبقات محروم جامعه ما که معمولا روی سخن من با آنهاست با این زندگی خاص نا آشنا نمیشوند.

سربازها اکثرا از طبقات فقیر جامعه ما هستند و مخصوصا آنهاست که موفق نمیشوند معافیت بگیرند. خانواده‌های مرفه غالبا راه حل‌هایی مناسب برای حمایت از فرزندان خود پیدا میکنند. معافی از خدمت و یا اینکه خدمت در دفتر و غیره از طریق پرداخت حق و حساب به ما موران.

خدمت سربازی برای مردم کشوری که عمل بسیار مفیدی است زیرا تقریباً سربازخانه یک نوع تربیت جدید به سرباز میدهد. سرباز که افق دیدش و وسعت جهانش از طول و عرض ده تجاوز نمی‌کند خدمت سربازخانه به او امکان میدهد که قدم از خانه بیرون نهد و دنیای وسیعتری را ببیند و با جهانی دیگر آشنا گردد. در سربازخانه با همسالان خود که از نواحی دیگر آمده‌اند دوستی برقرار میکند. با درجه داران و افسران تماس مییابد و با لهجه‌های مختلف مانوس میشود. به عادات و سنن گروه‌های دیگری میبیرد. روی هم رفته افق دیدش وسیعتر میشود. در زندگی سربازی ملاحظه میکند که در رنج و تعب زندگی و محرومیت تنها نیست و خود را متعلق به طبقه‌ای از یک جامعه وسیع احساس میکند.

برنامه نظامی سطح فکری او را بالا میبرد و او را به انضباط آشنا میسازد.

انضباط درکار - درآموزش سربازی با کار با اسلحه‌های مختلف آشنا میشود و مجموعه واژه‌های زبان شناسی خود را غنی میکند و مفهوم تازه‌ای از وطن و پیوند ملی بدست می‌آورد.

برخی از رسته‌ها مثلاً مخابرات، استحکامات و توپخانه کاملاً جنبی فنی دارند و سربا ز این رسته‌ها پس از پایان خدمت زیر پرچم اندوخته‌ای علمی و فنی با خود به ده میبرد.

از همه مهمتر آموزش خواندن و نوشتن نعمت بزرگی برای آنهاست. کم نیستند نفراتی که به هنگام ورود به سربا زخانه هیچ نمیدانند و پس از پایان خدمت اهل کتاب میشوند، نامه هم مینویسند.

برای من بارها سربا زها پس از اینکه خدمت خود را پایان دادند و به ده رفتند به خط خودشان نامه نوشتند و در نامه‌های خود مرادها کرده بودند که از نعمت سواد برخوردار شده‌اند.

ولی آنچه که برای یک افسر جالب است تماس و شناخت جامعه دهقانسی است. به راستی افسر ارتش دارای موقعیت بسیار خوبیست. در هیچ شغلی بدین پایه امکان همزیستی با طبقات گوناگون کشور نمیباشد. افسر با طبقات محروم کشور محصور میشود، بفرض اینکه خود از طبقه‌ای مرفه باشد انجام وظیفه افسری او را به اجبار وادار میکند که در سطح زندگی سربا ز قرار گیرد. با آنها راه پیمایی کند، همراه آنها به اردوگاه برود، از خواستهای آنها و آرزوهایشان آگاه گردد و همان زندگی پر مشقت آنها را متحمل گردد. تشنگی، خستگی و محرومیت دور و دراز از زندگی خانوادگی و چیزهای دیگر را تحمل کند.

دانشکده توده‌شناسی

افسرها در خدمت سربازی مواجه با کلیه مسائل و مشکلات اقتصادی و اجتماعی سربازان هستند، سربازها اکثراً نان آوریک خانواده بوده‌اند که به اجبار به سربازخانه شده‌اند. بسیاری از خانواده‌های دهقانی که پس از رفتن جوانشان به خدمت ارتش متلاشی شده‌اند، به راستی نمی‌توانستند، من در طول خدمت خود با این صحنه‌های غم‌آور مواجه بوده‌ام و این درد اجتماعی را بخوبی احساس کرده‌ام.

در سربازخانه افسر می‌بیند که سرباز در نهایت عسرت زندگی میکند، بسیارند سربازانی که در تمام مدت خدمت یک شاهی هم پول از خانواده دریافت نمی‌کنند و با همان جیره سربازخانه زندگی میکنند، گاه پیش می‌آید که خانواده‌ای موفق می‌شود که یک تومان یا دوویاسه تومان برای فرزندانشان خود به سربازخانه بفرستد، ولی همه کس از عهده این اعطای بر نمی‌آید.

من بارها ناظر خوشحالی سرباز، حاصل از وصول یک تومان وسیله پست از طرف خانواده بوده‌ام. دو سال همان خوراک، با همان لباس و همان غذای تنگدستی و زندگی شاق نظام روحیه او را فرسوده میکند.

من غالباً پس از خاتمه برنامه نظامی روز به آسایشگاه سربازان می‌رفتم و با آنها یک یک صحبت می‌کردم. اطراف آسایشگاه کتریها را روی چراغهای پریموس می‌جوشانند و چای دم می‌کردند. این بزرگترین تفریح و لذت زندگی آنها بود.

روزهای نگهبانی و هم‌شبهای نگهبانی ساعتها را در آسایشگاه سربازان با درجه داران می‌گذرانیدیم و از نزدیک به زندگی ساده آنها آشنا میشدیم. بزرگترین شانس من در زندگی آنست که خود از خانواده زحمتکش و محتاج برخاسته‌ام و زندگی سربازها در واقع زندگی خانوادگی من بود. درد همدرد که دانه‌هم‌درد. در محفل سربازها رفتارم مثل یک سرباز وظیفه بود و اگر کسی از بیرون مرا می‌دید نمیتوانست تشخیص دهد که یک نفر افسر در آسایشگاه است، مرا سرباز می‌انگاشت و این غالباً اتفاق افتاد. سربازها از حضور من در میان خود خوشحال بودند و لذت می‌بردند، برای آنها نعمتی می‌بود که با فرمانده واحد یکجا بنشینند و با هم صحبت کنند و جای بنوشند.

درجه داران را نیز غالباً با خود به آسایشگاه می‌بردیم و آنها با سربازها ورق بازی میکردند. روزهای نگهبانی، آتشبار من روحیه جدیدی پیدا میکرد. سربازها خیلی زود فرمانده خود را میشناسند، بهمان سادگی که شاگرد سطح سواد معلم را تشخیص میدهد و خیلی زود صمیمیت را احساس میکنند. من همواره میکوشیدم سدی را که میان سربازها و افسران بود بشکنم و درواحد خود شکسته بودم. از این راه بود که توانستم جامعه سربازی را بشناسم و بدین نتیجه برسم که سربازاگر به صداقت و صمیمیت فرمانده معتقد شود در راه آمال اجتماعی آن افسرجان خواهد داد. سربازها همه پرستیدنی هستند، آنها افراد واقعی کشور هستند و روی آنها میتوان حساب کرد.

زندگی نظامی شامل دشواریهای زیادی است. سرباز در سربازخانه یک مشت کارهای بیفایده را باید انجام دهد که در عین حال نمیتوان آنها را انجام ندهد. اینها جزو بیگاریهای سربازخانه میباشند.

فرمانده آتشبار

با مداد روز سوم همانطور که استوار گرگعلی گفته بود، فرمانده آتشبار سرگرد ارحامی سر خدمت حاضر شد، البته فقط جواب احترام مراد ادویکی دو دقیقه هم با هم صحبت کردیم. صبحگاه تمام شد و استوار گرگعلی به فرمانده آتشبار ارحامی [و احرار] به محوطه گردان توپخانه برد.

نخستین پرسش ا- را این بود که کجا منزل گرفته‌ام. گفتم: فعلاً در یک مهمانخانه هستم و هنوز در صد پیدا کردن خانه بر نیامده‌ام، زیرا اوضاع خود اطلاع زیاد ندارم. گفتم: در اینجا خانه زیاد است و از این حیث با مشکلی مواجه نخواهید شد. ولی بهتر است که این کار با مطالعه و حوصله انجام گیرد، خانه بایستی با خدمت و کارهای ما مناسبت داشته باشد. من نفهمیدم و گفتم با کدام کارها جناب؟ سرگرد ارحامی جا خورد و هیچ نگفت، یک کلمه‌ای را بی‌مورد استفاده کرده بود: کارهای ما ولی به سوال من توجهی نکرد فقط قدری به فکر فرو رفت البته بعداً فهمیدم که منظور از تناسب، مسئله پنهانکاریهای سازمانی بوده است.

پس از چند روزی یکی دو خانه خوب پیدا کرده بودم، ولی این خانه‌ها مورد پسند من نبودند مخصوصاً یکی از آنها نزدیکی خانه رئیس رکن دوم بود.

۱- را از من پرسید این خانه ها کجا واقعند. گفتم یکی از آنها در همسایگی رئیس دوست دلشگر است. اراحامی، قیافه اش توهم رفت و گفت: همسایگی رئیس رکن دو؟ گفتم بله. ابتدا چیزی نگفت بعد از چند لحظه گفت صلاح در این است که تا پیدا شدن خانه‌ای خوب و مناسب مدتی به منزل من بیائی من جا به حد کافی دارم، تا خانه‌ای مناسب بر سر فرصت پیدا شود. من گفتم: نه جناب سرگرد، من حاضر نیستم مزاحم شما شوم. گفت: نه مزاحمت نیست. نامه‌ای از یونسی داشتم که خیلی سفارش شما را کرده، مثل اینکه دوستان قدیمی هستید؟ گفتم بله جناب سرگرد از دبیرستان با هم بوده‌ایم. گفت من هم با یونسی مدتی در لشکر رضائیه با هم رفت و آمد داشته‌ایم. پس از یکی دو روز مهمانخانه را ترک کردم و کم‌کم رابطه‌ام با نقاش نیز تقلیل یافت.

*

بدین ترتیب رسماً در گردان توپخانه به انجام وظیفه پرداختم. فردای آن روز پس از مراسم صبحگاه ۱- ر گفت برویم دفتر آتشبار و قدری صحبت کنیم.

در دفتر پشت میز نشستیم و ضمناً اسماعیلیان نیز بر حسب عادت به چای مشغول شد و شاید دزدانه مذاکرات ما را هم گوش میداد. ۱- ر گفت: "حکم انتقال شما از یکماه و نیم پیش به گردان رسیده بود. ابتدا کارگزینی نمی‌خواست شما را به آتشبار ارکان منتقل کند ولی من اقدام کردم و موفق شدم که شما به این آتشبار انتقال یابید. البته رئیس کارگزینی مثل اینکه

خاطرات یک افسر توده‌ای

با اسم شما آشنا بود هر چند درست مطمئن نبود با پیشنهاد من مخالفت نکرد، البته بین آتشبار ارکان و سایر آتشبارها تفاوتی فاحش وجود ندارد، ولی محیط ارکان برای تو که افسر جوانی هستی و به تجربه تعلیمات نظامی نیاز منسدی چندان مفید نیست. سپس شمه‌ای از خدمت در گردان توپخانه سخن گفت و افزود که ما در این منطقه دور افتاده تقریباً همگی تبعیدی هستیم. دور از همه چیز محرومیت نیز زیاد، ولی در عوض مزایایی هم داریم که در جاهای دیگر نمی‌توانیم داشته باشیم مثلاً در مقیاسی وسیع آزادی عمل داریم و در هر کاری می‌توانیم از ابتکار خود استفاده کنیم، وسایل سرگرمی و تفریح در اینجا تقریباً وجود ندارد و این به ما امکان می‌دهد که از اوقات خود بصورت بهتری بهره‌برداری کنیم. در این شهر کرمان ما می‌توانیم بی نهایت مفید واقع شویم. مردم این سرزمین بسیار با استعداد با محبت هستند و زندگی بطور کلی بی سروصداست در اینجا با سربازان هوشمند و فعالی سروکار داریم و شهر کرمان به همه چیز نیازمند است. کارآموزش در اینجا خیلی خوب انجام می‌گیرد. من قبلاً در آذربایجان بودم آنجا کار ما مشکل‌تر بود مخصوصاً برای افسران ویا درجه‌دارانی که زبان ترکی نمی‌دانند کار مشکل است، البته من خودم آذربایجانی هستم و از حیث زبان اشکالی ندارم معذک احساس می‌کنم که اینجا با زده کار خیلی بیشتر است.

خوشبختانه گردان ما محیط بسیار مناسبی برای خدمت می‌باشد. غالب افسر هائی که به اینجا منتقل می‌شوند دارای یک رشته نقاط مشترکند و این نقاط مشترک آنها را در این محیط دور افتاده بهم نزدیک میکند. یعنی مجبور هم هستند که به هم نزدیک شوند. کرمان می‌تواند برای مانقش یک مدرسه را بازی کند یک دانشگاه، اینجا واقعاً انسان وقت مطالعه و کار دارد، اساساً کار دیگری نمیتوان کرد.

پس از اینکه مشتی از این حرف‌ها زدگفت "خوب شما را چگونه به اینجا منتقل کردند؟" من هم خلاصه‌ای از آنچه اتفاق افتاده بود بیان داشتم. ارحامی - تعجب نکرد و گفت خوب کرمان هم جزء خاک ایران است. و بعد گفت "مگر شنیده‌ای که میگویند همه جای ایران سرای من است چونیک و بسدش از برای من است" البته این بیت را فارغ التحصیل‌های دانشکده افسری پس از دریافت محل ماموریت میخوانند مخصوصاً آنهایی که به نقاط بدآب و هوای منتقل شده اند و خیلی هم به محتوای این بیت شاخ و برگ میدهند.

ارحامی گفت: البته من از سابقه شما خیلی هم بی اطلاع نیستم. از طریق لشکرو مخصوصاً از طریق یونسی. مثل اینکه در نیروی دریائی تظاهرات چپ ابراز

داشته‌ای، بهر حال در پرونده‌ات منعکس است در حقیقت شما را به اینجا تبعید کرده‌اند. معمولاً برای اینکه یک افسر دریائی به کرمان منتقل شود باید پرونده خیلی بدی داشته باشد. البته از این نظرتنها نیستی اکثر افسران این لشکر، حالت تبعیدی دارند.

سپس افزودم تا سفانه در اینجا آنچه را که درباره رادار خوانده‌ای فراموش خواهی کرد چون در لشکر کرمان که رادار نیست. گاه حادثه‌ای کوچک زندگی انسان را در مسیر جدیدی میاندازد. من گفتم آری همینطور است با فرمانده ناو پلنگ، ناخدا دبیر علائی دعوا کردم. ۱- رگفت حتی شنیده‌ام که دست به اسلحه هم برده بودی. جواب دادم خوشبختانه ناخدا مبصر سر رسید و کلمت را از من گرفت و موضوع را تا اندازه‌ای خفه کرد.

ارحامی بخنده گفت، «اینجا دیگر به اسلحه کشیدن نیاز نیست، اینجا وضع خدمت جور دیگری است. بدیهی است کار خوبی نکرده‌اید ولی خوب جوانی است و جاهلی. در نیروی دریائی مزایای زیادی داشتید. گفتم البته همینطور است خیلی شانس داشتم که دوباره برای تکمیل تحصیلات خود به خارج اعزام شوم ولی متأسفانه دیگر چنین شانسی نصیب نخواهد شد و مخصوصاً افزودم که جناب سرگرد اقرار میکنم که مقصر خودم هستم و خودم زمینه این وضع را فراهم آورده‌ام. و تا شرم از این است که سرهنگ دبیر علائی افسر بسیار خوبی بود و من قدردان او را ندانستم و بعد بنهایت سادگی گفتم دبیر علائی افسری بود و درویش مسلک خیلی متواضع و حتی وضع ظاهریش نیز چون در اویش بود، مثلاً سبیلها با آبخورهای بلند.

ارحامی گفت حالا دیگر گذشته است در زندگی بدن نیست که انسان بگوید هر چه پیش آمد خوش آمد. سپس ا- ر از وضع زندگی گذشته من سوال کرد ولی قبلاً گفت که خودش در زندگی زحمت بسیار کشیده، وضع مادی خانوادگی او دشوار بوده است و افزود که هم اکنون نیز زندگی او خواهر را بایدا داره کند. و گفتم نظیر ما یعنی نظیر من و تو در جامعه خیلی زیاد است. من نیز شمه‌ای کوتاه از زندگی خود را بیان کردم، چگونه بعد از پایان دوره سه ساله سیکل اول دبیرستان به دبیرستان نظام رفتم و چگونه دانشکده افسری را در رشته توپخانه در سال هزار و سیصد و بیست و هفت دوره مهرگان گذراندم و از آنجا سری به دانشکده فنی زدم و سپس پس از یک رشته تحولات زیاد به فرانسه اعزام شدم، و در آنجا دوره را دارا تمام کردم و چگونه به نیروی دریائی منتقل شدم. و بالاخره برای ختم کلام گفتم درباره انتقال من از آبادان به کرمان دیگر خودتان

بهتر میدانید. گفت: بلی، سروان کلالی شما را در آبدان دیده و تحسنتا شیر شخصیت تو قرار گرفته بود و یونمی هم که همدوره دبیرستانی تو است گفته کلالی را تا کید کرد، کلالی را خیلی خوب می‌شناسم و با او رابطه دوستی دارم.

پس از خاتمه صحبت‌های عمومی پرسیدم خوب وظیفه من در آتشبار چیست؟ جواب داد وظیفه خاصی در میان نیست. از نظر سازمان شما معاون آتشبار هستید و مسلماً وقتی که به درجه سروانی رسیدید فرمانده آتشبار خواهید بود.

شاید همین آتشبار سوم گردان توپخانه، چون من که همیشه فرمانده آتشبار نیستم ولی در عمل شما فرمانده آتشبار خواهید بود و از همه اختیارات من استفاده می‌کنید. مثل خود من انجام وظیفه می‌کنید. در هر صورت از این نظر شما آزادی عمل وسیع دارید.

احساس نوعی خوشحالی کردم. چون می‌توانستم با آزادی و به میل خود کار کنم. از همان روزا را می‌بتکار عملیات را به من واگذار کرد و گفت هیچ چیز برای آموختن از تجربه بهتر نیست شما در این شرایط می‌توانید روشهای کار را یکی پس از دیگری بیازمائید. خواهید دید که همین آتشبار یک بوته آزمایش است.

راو آموزش یا آموزش راه

نخستین مسئله‌ای که در خانه ارحامی‌بدان برخوردیم مکاتبات او با یونسی بود. این کار مرتب انجام میگرفت و نامه‌ها رد و بدل میشد. من ابتدا به این موضوع توجه نداشتم تا اینکه روزی اشتباهاً "نامه‌ای را باز کردم. نامه‌ای دیگر در جوف آن بود که خطاب به من بود و نامه اصلی بدون عنوان بود. نخست نامه‌ای را که بعنوان من بود خواندم و سپس نامه همراه را شروع کردم به خواندن. ابتدا فکر کردم که دنباله نامه من است ولی متوجه شدم که این نامه چیزی عادی نیست و کلام آن مفهوم است. تعدادی واژه، پهلوی هم قرار گرفته‌اند ولی هیچ معنایی از آن استنباط نمیشود. آنرا به ارحامی‌دادم و گفتم که اینرا بخوان ببین از آن چه میفهمی، او ابتدا پاکت را نگاه کرد، به عنوان او بود من هم متوجه شدم که نامه را اشتباهی باز کرده‌ام. او به خواندن پرداخت و میخندید. گفتم این چیزهای نامفهوم چیست؟ گفت شوخیهای دوران جوانی است. البته در چند جای آن اسم من هم بود. گفتم مثل اینکه درباره من هم چیزهایی نوشته است. گفت بله همه این نامه شوخی است. متوجه شدم که موضوع از چه قرار است ولی به روی خودنیاوردم.

مسئله دوم: وجود حدود ده جلد از انتشارات حزب توده بود که ابتدا مرا دچار تعجب کرد: ما در ما کسیم گورکی - تاریخ تمدن - اصول مقدماتی فلسفه - و چند جلد کتاب دیگر.

در خانه - ر با هم به مطالعه پرداختیم و مسائل مختلفی را مورد بحث قرار می دادیم. ارحامی زود ، جهت فکری خود را به من نشان داد و این به دلیلی - اعتمادی بود که در اثر معرفی یونسی در آن نسبت به من پیدا شده بود، ولی فقط سمت فکریه تعلق به یک سازمان .

به یاد دارم نخستین کتابی که با هم خواندیم جزوه‌ای بود از مارکس ترجمه - - - - - نوشین ، درباره اقتصاد. من قبلاً آن را یک بار خوانده بودم ولی خیلی سطحی. ارحامی گفت چون کتاب مهمی است بهتر است آن را بدقت بخوانیم ، البته او هم آن را خوانده بود. بهنگام مطالعه آن کتاب متوجه شدم که او آن کتاب را بدقت خوانده است و در واقع بدون اینکه من متوجه باشم دارد آن را به من درس میدهد ولی به روی خود نمی‌آورد. یک روز گفتم این کتاب را شما خوب خوانده اید چه لزومی دارد که باز همان را می‌خوانید؟ گفت هر چه بخوانیم کم است ، این کتاب گنجینه‌ای است که هرگز تمام نمیشود. من در آن روزها از علمی بنام اقتصاد چیزی نمیدانستم و در آن مقال مطالب زیادی میدانست که ضمن مطالعه کتاب مورد بحث قرار می‌گرفت . مسائل مربوط به سود و سرمایه و مزد را موشکافانه بررسی میکردیم و گاه در من یک نوع کبر از دانستن آن مطالب بوجود می‌آمد. همان‌طوری که یک نفر سرمایه دار از انداختن سرمایه دچار نخوت میشود. وقتی که فصل مربوط به سرمایه را ارحامی بدقت و با بحث زیاد خواندیم احساس میکردم که سرمایه را بخوبی اخذ کرده‌ام. در آن روزها آثار مارکس به فارسی ترجمه نشده بود و آنهم که ترجمه شده بود خیلی ناقص بود. روزی به ارحامی گفتم: چرا آثار مارکس را

حزب به فارسی ترجمه نمی‌کند. جواب داد بدون شک رهبران حزب توده دارند این کار را انجام می‌دهند، منتها در شرایط مخفی آسان نیست. ادبیات مارکسیستی در آن ایام به چند جزوه و نشریه محدود بود و هر کس به نحوی آنرا برای خود و دیگران تفسیر میکرد.

سشنی با مارکس

من آنوقت نمیدانستم که خانه ۱- ر برای من یک دوره آموزشی ست ولی او میدانست. حوزه های حزبی ما مداوم برپا بود و برآستی به جز بحث علمی کار دیگری نداشتیم. یک کلاس کارآموزی ولی در ضمن مطالعه آن کتاب، کار به حاشیه چینی میکشید و گاه اصل مطلب از دست میشد. در واقع کتاب سرمایه یعنی آنچه که در آن جزوه بود و سود و مزبدها نه‌ای بود برای پیش کشیدن مباحث دیگر.

تقریباً هفته دوم بود که ۱- ر صریحاً تمایل خود را به تئوریهای اجتماعی-سی مارکسیستی علناً نشان داد و آنرا بر استحکام و قدرت منطقی آنچه که میخواندیم متکی میساخت، یعنی خودمان تحت تاثیر گفته های خود قرار می گرفتیم، البته باید قبول کرد که چه کسی است که فصلی از سرمایه را بخواند و تحت تاثیر قدرت منطق نویسنده واقع نشود. ما یک وضع اجتماعی را در آن کتاب بررسی میکردیم و چیزی نبود که بتوان گفت که در سطح یک داستان ووراجی باشد.

بدیهیست که مانه سرمایه دار بودیم و نه کارگر. وقتی که مسئله مزد مطرح میشد هرگز نمیتوانستیم آنرا خوب هضم کنیم. در واقع در حاشیه مسئله زندگی میکردیم

و این نکته در حوزه‌های معنی حوزه‌دوگری مطرح می‌شد. دومین کتابی که مورد مطالعه قرار گرفت کتاب مانیفست بود. آن کتاب را من در دانشکده افسری آنوقت که سال تهیه بودم خوانده بودم. خیلی سطحی. مانیفست را خسروپوریا به من داده بود. در دوران حوادث آذربایجان بود. ولی آن کتاب برای من خیلی مشکل بود. مطالب آن درباره جاهای دیگر بود. از همان صفحه اول از روم و غیره صحبت میکرد. برای یک نفر دانشجوی دانشکده افسری هضم مطالب مربوط به زندگی کارگری آسان نبود من به راستی با وجودی که از آن متن زیبا لذت میبردیم نمیتوانستم چیزی از آن بفهمم. در خواندن مانیفست بود که با مشکل زیادی مواجه میشدیم. آنچه که در آن کتاب بود با جامعه ایران زیاد خویشاوندی نداشت.

بدین جهت: ارحامی بر آن بود که قبل از هر چیز بهتر است به اساس بپردازیم و در واقع نحوه بررسی زندگی اجتماعی با روش علمی. البته وقتی که از روش علمی سخن میرفت غرض روش مارکسیستی بود. روزی گفت مثل اینکه بهتر است کار خود را با ماتریالیسم دیالکتیک آغاز کنیم و بلافاصله به کتاب تاریخ تمدن مراجعه کرد و فصل مربوط را باز کرد. آن کتاب را ظاهراً استالین نوشته است و یا به دستورات او جمع‌آوری شده است. در هر صورت فصل مربوط به ماتریالیسم دیالکتیک آن اثر خود استالین است و بعدها هم بسیاری از مطالب آن مورد انتقاد مارکسیستها واقع شده است. بویژه آن قسمتهایی که زندگی اجتماعی را صد در صد منطبق با تحول در علوم مادی دیگر میدانده و نمیتوانست هضم شود. در هر حال ما میبایستی آنرا موبوم میخواندیم و آنرا بعنوان وحی منزل می پذیرفتیم. و چنین هم میشد. معذک که خواندن آن فصل بی نهایت جذاب بود و اگر جوانب آن به عمق بررسی میشد بسیار آموزنده بود. ولی نه من در آن

سطح بودم و نه ارحامی آنرا زیاد خوانده بود، ولی آنرا بعنوان یک حقیقت مطلق پذیرفته بود و هرگز به فکرش نمیرسید که ممکن است در آن انحراف وجود داشته باشد. مگر ممکن است که رفیق استالین دچار اشتباه و یا استبساط مشکوک شود؟ هرگز.

بدیهی است خواندن آن فصل، ما را در سطحی بالاتر قرار میداد و در سطح علم اجتماعی آنروز، ما را برای بحث با هر مکتبی آماده میساخت و تفوق ما را تضمین میکرد. چیز دیگری نبود، و فقط همان فصل بود، بیکه تا زمینان، کسی نمی توانست بگوید کجای مسئله غلط است و کجای مسئله درست. عدم آزادی فکر و نبودن ادبیات فلسفی آزاد زمینه را برای رونق همان چیزها فراهم میکرد. سطح آموزش دانشگاه‌های ایران در مسائل اجتماعی بی نهایت پایین بود البته مدت‌ها بعد معلوم شد که نه چنان نبوده است. حزب توده آنچنان مطالبی را نشر میداد که بتواند توده‌های مردم را تحریک کند و مطلقاً به فکریک پی ریزی بنیادی نمی بوده است.

با وجودیکه حزب توده، اکثریت روشنفکران، نویسندگان و مترجمان را جلب کرده بود، متأسفانه آن قلمزنها بیکه برچسب توده‌ای داشتند به ندرت بنویشتن و ترجمه آثار توده‌ای میپرداختند. علت این موضوع را به دو صورت میتوان بیان داشت: یا این آقایان اساساً توده‌ای فکر نمیکردند و به عنوان این‌الوقت خود را توده‌ای جا میزدند تا از این‌راه نوشته‌هایشان به فروش رفته و خوانده شود و یا اینکه حزب از آنها چنین وظیفه‌ای را نمیخواست.

مصدقی متظاهر با متظاهر مصدق

روزی تعدادی از عکسهای را که در آبادان گرفته بودم به ا-ر نشان دادم . در آن میان تعدادی عکس با مهندس زیرک زاده داشتم : در کابین را دار . عکس دیگری با سرهنگ ریاحی روی ناو پلنگ . ارحامی آنها را با کنجکاو ی نگاه کرد عقیده مراد باره زیرک زاده ریاحی پرسید .

گفتم زیرک زاده مرد بسیار کنجکاو است و بسیار باهوش . توضیح دادم روزی بهنگام خلع پدا ز انگلیسیها آنها برای باز دید به ناو پلنگ آمده بودند . زیرک زاده از من خواست که را دار را باز دید کند ، از من سولاتی کرد که به آنها جواب گفتم و را دار را روشن کردم و در روی صفحه لامپ کاتودیک حرکت آنتن را تماشا کرد و خیلی لذت برد . سپس گفت بی نهایت مایل است که دستگاه ژیروسکوپ را ببیند . به محل ژیروسکوپ رفتیم ، ابتدا کتاب محتوای نقشه ها را گرفت و قدری مطالعه کرد و گفت جناب سروان من ژیروسکوپ را فقط از نظر تئوری میدانم ولی هرگز آنرا ندیده ام چه شانس خوبیست که امروز آنرا ببینم . منهم آنرا به کار انداختم و دیدم مهندس زیرک زاده غرق در تماشای آن شد و ژیروروی آنرا بدقت نگریست و گاه باز به کتاب آن نیز مراجعه میکرد .

نزدیک به یک ساعت آنرا بررسی کرد با لایحه ریاحی هم آمد و گفت باید برویم توضیحاتی هم برای ریاحی داد و در آن موقع بود که ریاحی بخاطر آورد که من شاگرد او بوده ام . گفت مهندس این عباسی قرار بوده فرانسه برود و در رشته مهندسی هواپیما درس بخواند ولی من مخالفت کردم . سرهنگ علائی داشت این کار را انجام میداد و من گفتم نه باید این کار را بطریق سابقه انجام گیرد

تار عایت عدالت بشود و سرهنگ علائی مخالفت کرد و هیچکس برای مهندسی هواپیما به فرانسه نرفت. بالاخره عباسی به فرانسه رفت و داخل نیسروی دیائی شد. او بالاخره دنبال کار خود را گرفت. سپس ریاحی روبه من کسرو گفت حالا راضی هستی؟ گفتم نه. من ترجیح میدادم که همان دوره اشرو نوتیک را میدیدم که شما مانع ایجاد کردید. ریاحی گفت شاید حق با تو باشد. سرانجام ریاحی وزیرک زاده خدا حافظی کردند و از من هم مخصوصاً زیرک زاده تشکر بسیار کرد که توانسته است ژنیروسکپ را بازدید کند.

اگر می‌گفت: حتماً در آن بازدیدها تمایلات مصدقی هم نشان داده‌ای؟ گفتم آنها و آنجا همه مصدقی بودند و من هم تظاهر میکردم. یعنی تظاهر بیه طرفداری از مصدق و یا هواداری از جنبش مردم در راه ملی شدن صنعت نفت. در خانه ۱- ر مسائل سیاسی بقدر کفایت مطرح گردید. دیگر برای من شکی نبود که او با توده ارتباط دارد، ولی هرگز سازمان نظامی مطرح نشد و حتی وجود آن در مدتی که خانه ۱- ر بودم اشاره نشد. معذالک بمن فهماند که در ارتش طرفدارانی می‌باشند که مسلماً در اختفا هستند.

سازمان حزب توده جنبه اجتماعی وسیع دارد و بدون شک این حزب در جمیع سازمانهای مملکت باید گروههایی داشته باشد. مسئله ارتش قدری بفرنج است و نمیتوان آنرا بازیچه گرفت. ارتشها باید در این کارها به حد اکمل مخفی کار باشند. از نظر حقوق جاری، وضع نظامیان با وضع غیر نظامیها اختلاف فاحش دارد. در قوانین ارتشی موادی وجود دارد که شامل نظامیان میشود. منظور اینست که یک عمل غیر قانونی ممکن است برای یک شخص غیر نظامی چند ماه زندان را در پی داشته باشد و همان عمل برای نظامی، اعدام را دنبال خواهد داشت.

در روزهای آخریکه داشتم خانه او را ترک میکردم دیگر هر دواز
افکار هم آگاهی داشتیم و او تنها چیزی را که مخفی میکرد سازمان نظامی
و عضویت او در آن سازمان بود.

آشنائی با سازمان مسائل غربی

صبحها پس از مراسم صبحگاهی برنامه‌های تعلیماتی آغاز میکردید.
بدیهی است درجه داران مجری اینکار بودند و ما از دور یا نزدیک
کار آنها را مراقبت میکردیم. در این موقع بود که من با ارحامی
در محوطه میدان مشق قدم می‌زدیم و با هم بحث میکردیم. اینکار بطور
مرتب و به زبان معمولی متدیک انجام میگرفت. ابتدا اخبار رادیو
را مطرح میساختیم. ضمناً هرکدام از ما کتاب و یا مقاله‌ای در اختیار
داشتیم که نتیجه مطالعه خود را مورد بحث قرار میدادیم.
معمولاً به روزنامه‌های رسمی توجه نمیکردیم. آنها را وسایلی
تبلیغات امپریالیستی میدانستیم. مثلاً کیهان و اطلاعات. میگفتند بعضی
از همکاران کیهان از توده‌ایهای سابق بوده‌اند و آنرا گاه لباس ملی
نیز می‌پوشاندند. ولی بطور کلی همه مطبوعات منهای نشریه‌های حزب
توده گمراه کننده بودند و خواندن آنها یا تحریم بود و یا تقبیح.
رادیو مسکو را به اجبار میبایست گوش میدادیم. ولی رادیو مسکو
در باره ایران خیلی کم مطلب داشت و همیشه در باره چیزهای سخن
میگفت که با زندگی ما ارتباطی نداشت. معذالک میبایست که هرشب به آن
گوش میدادیم. نه اینکه برنامه رادیو مسکو واقعاً بی‌فایده بود،
غالباً مطالب آن مفید هم بود، ولی اکثراً به ایران ارتباط نداشت.

کم‌کم قرار گذاشتیم که هفته‌ای دو یا سه بار گرد هم آئیم و به بحث و گفتگو پردازیم. این گرد هم آئینها همان چیزی است که در اصطلاح حزب توده تشکیل "حوزه" نام دارد. تا روزی که خانه اسر بودم این حوزه مداوم تشکیل میشد، ولی پس از این که به خانه مستقل رفتم، هفته‌ای دو بار، آنچه که برای ما بیش از هر چیز اهمیت داشت شناختن افکار رفیق استالین بود. فصل ماتریالیسم تاریخی و فلسفی را با چه پشتکار و دقتی میخواندیم.

مسائل اقتصادی سوسیالیسم و خود تاریخ تمدن که مهمترین مدرک ما بود. البته در آن شرایط ما کتابخانه معتبری در اختیار نداشتیم. سرمایه کتابی ما از چند جلد تجاوز نمیکرد.

ارحامی تصور میکرد که در کار خود آزاد است ولی در حقیقت ایمن آزادی بسیار محدود بود. او نیز در قید یک برنامه اسیر بود. هر مسئول اجباراً از برنامه حزب پیروی میکند و مسلماً به درستی آن اعتقاد دارد. ما در آنروزها بیشتر به جنبه علمی و تئوریک مسئله اهمیت میدادیم زیرا فعالیت عملی نداشتیم و تنها کاریکه میتوانستیم بکنیم خواندن نوشته‌های دیگران بود؛ مثلاً کتاب تاریخ تمدن که همان تاریخ حزب بلشویک باشد برای ما بعنوان یک سند بسیار مهم تلقی میشد. ما آنرا خط به خط و با دقت میخواندیم. مخصوصاً فصل ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم فلسفی را با بحثهای طولانی بررسی میکردیم و انصافاً این فصل از کتاب بینهایت شیرین است. در یک فصل چند صفحه‌ای یک دنیا مطلب نهفته است. ناگفته نماند که ما در آنروزها بجز مدح و ثنا درباره استالین نشنیده بودیم و حتی برای لنین هم آنچنان احترامیکه برای استالین قائل بودیم

نمی‌شناختیم. شاید بتوان گفت لنین بدان جهت بزرگ بود که استالین با و احترام می‌گذاشت. در اینجا غالباً قطعنامه‌ای را که استالین به هنگام به خاک سپاری لنین تلاوت کرده بود، تکرار می‌کردیم.

در آنروزها سواد ما از مارکسیسم خیلی کم بود و همیشه هم کم ماند، نه فقط بدان دلیل که مارکسیسم یک دانش متحول و جهان فراگیری است بلکه بیشتر بدان دلیل که اساساً هدف در آنروزها بالاتر بردن سواد مارکسیستی نبود. چیزهائی جسته گریخته از اینجا و آنجا و خیلی سطحی خوانده و آموخته بودیم. کتابچه مسائل سوسیالیسم نیز با دقت خوانده میشد و توفیق نظرهای استالین بر سایرین در آن کتاب ما را ارضا و شاد میکرد. منصفانه بگویم مفهوم استالین برای ما عبارت بود از: حد کمال مقام انسانی.

مباحثات میان فرمانده گردان و من در میدان مشق گردان توپخانه سوءظنی ایجاد نمیکرد، ما با هم شانه بشانه قدم می‌زدیم و بحث می‌کردیم. کسیکه ما را از دور نگاه میکرد، فکر میکرد که ما درباره مسائل تعلیماتی آتشبار حرف می‌زنیم. معاشرت من و فرمانده آتشبار هرگز نمیتوانست ناقض اصول پنهانکاری سازمانی باشد ولی وقتی که حوزه تشکیل میشد کار صورت دیگری بخود میگرفت، آنوقت مسئله پنهانکاری دچار لطمه میشد. ملاقات مرتب در یک محل بین چند نفر خواه ناخواه جلب توجه میکند.

درست است که در جامعه ایران محفلهائی بنام "دوره" وجود دارد مثلاً دوره پزشکان فارغ التحصیل فلان سال، دوره لیسانسیه‌های ریاضیات، دوره وکلای دادگستری، دوره قضات و غیره... ولی تجمع ما افسرها در یک کادر اجتماعی محدود جلب توجه میکرد.

حوزه‌های حزبی (سلولها) در واقع همین دوره‌ها میباشند ولی با تعداد شرکت کنندگان محدود (بین سه تا پنج) .

در کرمان چند نفر از همدوره‌های من خدمت میکردند که با برخی از آنها از دبیرستان نظام آشنائی داشتم مثلاً جعفر موسوی و همدانی. با موسوی بیش از دیگران آشنائی داشتم زیرا جوانی بود بسیار صمیمی و باوفا در دوستی و باگذشت و به همین جهت هم در کرمان با او همخانه شدم. موسوی از همان دوره دبیرستان نظام ورزشکار بود، اهل زورخانه، تخته‌شنا سنگ و میل و غیره... هر وقت در کرمان به زورخانه وارد میشد برایش صلوات میفرستادند و غالباً در گود، میداندار بود. من با او از کلاس چهارم دبیرستان آشنا شدم.

آشنائی من با همدانی در دبیرستان نظام زیاد عمیق نبود. او برادری بنام حسین همدانی دارد که باباگرم را خیلی خوب میخواند و ضرب میگرفت و زیاد هم درسخوان نبود بقسمی که حتی در نظام نتوانست موفق شود و از دبیرستان بیرون رفته وارد شهربانی شده و بسمت کارآگاه شهربانی مشغول فعالیت گردید. همراه حسین همدانی افراد زیر نیز دبیرستان نظام را ترک گفته و وارد شهربانی شدند: پرورش، طاهری، صفالهی و غیره...

در کرمان کم‌کم با همدانی و موسوی به بحث و مذاکره شدم. موسوی هرگز کتابخوان نشد ولی همدانی کم‌کم به مطالعه افتاد و علاقمند شد.

کار حوزه‌ای یا حوزه کار

با فرمانده آتشبار درباره این دو دوست صحبت کردم و گفتم که اینها از دوستان قدیمی و مورد اعتماد من میباشند. ارحامی گفت: فعلا همان رابطه دوستی حفظ شود تا درباره جذب آنها به میدان فکری خودمان بیاندیشم. ولی موسوی و همدانی اساسا مردان عمل و فعالیتهای جسمی بودند و علاقه خاصی به کارهای فکری و مخصوصا مطالعات سیاسی واجتماعی نداشتند. معذالک من طی چندین ماه صحبت و بحث و گفت و شنود توانستم آنها را به اندیشه‌های مارکسیستی که خود نیز زیاد نمی شناختم آشنا ساخته و تشویق نمایم. در واقع مجالس خانوادگی و مهمانی یکنوع حوزه سازمانی هم بود. به اشاره ارحامی گاه او را هم دعوت میکردیم، بدین ترتیب ما سه نفر ستوان یکم بودیم و ارحامی که سرگرد بود رفیق ارحامی بسیار آداب دان نیز بود و توانست بزودی اعتماد آنها را جلب کند و تجربه آدمسازی او این دوستان را نیز کم کم به مطالعات اجتماعی و سیاسی علاقمند ساخت.

موسوی افسر توپخانه بود و با من همخانه ولی همدانی افسر پیاده بود و تنها نقطه مشترک ما درجه نظامی و آشنائی قبلی در دبیرستان نظام بود. به همین جهت حضور همدانی در محضر موسوی و ارحامی و من بطور مرتب ممکن بود ایجاد سوءظن کند و لذا، تماس ارحامی با همدانی کمتر بود. باز تکرار میکنم در کرمان هر نوع جلسه‌ای جلب توجه میکرد، زیرا افسرهائی که در آنجا خدمت میکردند یا اینکاره بودند یا آن کاره یعنی یا درگیر مسائل سیاسی بودند و یا سوابق جرم داشتند و جلسات این افسرها نیز مشخص بود بقسمیکه پنهانکاری را بینهایت مشکل میساخت. بدین ترتیب کار حوزه‌ای برای ما پا گرفت و من پس از مدتی کوتاه با یگانه و کلهری نیز

آشنائی فکری پیدا کردم. آشنائی موسوی و همدانی در خط‌سازمانی با یگان‌ه و کلهری خیلی دیر تحقق یافت.

نخستین آشنائی با ادبیات غرب توده

در آغاز کار مطالعات مادر اساس رابطه مستقیم با حزب توده نداشت. کتابهای عمومی، رمانهای ترجمه شده از زبانهای دیگر و غیره. کتابی که بیش از هرچیز در من تاثیر داشت، کتاب "مادر" * ماکسیم گورکی بود، بقسمی که پس از اتمام خواندن آن دوباره به خواندن پرداختم. روزنامه‌های حزب توده نیز مورد استفاده ما بود. این روزنامه‌ها همه لحن یکنواختی داشتند و آموزشی از آن دستگیر نمیشد. روزنامه‌های حزب همه پر بود از انتقاد و عیب‌جویی. البته بعدها که با روزنامه‌های سایر احزاب کمونیست آشنا شدم دیدم که بین همه آنها یک نقطه مشترک و شاید بتوان گفت که نقاط مشترک وجود دارد. این نه بدان دلیل است که این روزنامه‌ها بد باشند، نه هرگز. این سبک کار آنهاست، مباحثاتی از زندگی مردم را میگیرند و مداوم آنرا گسترش میدهند. اساساً بهتر است که انسان یکی دو شماره از ارگانهای رسمی حزبهای کمونیست را بخواند و بطور موازی آنها را با روزنامه‌های غیر کمونیستی مقایسه کند. خواندن روزنامه‌های حزب از وظایف اصلی ما بود.

البته من شخصا و شاید خیلی از اشخاص دیگر اهل خواندن روزنامه نبودیم ولی از برکت حزب توده اینکاره شدیم یعنی روزنامه‌خوان و براستی عادت زشت نیست. هر انسان که در جامعه زندگی میکند باید بوسیله‌ای از وضع زندگی مردم با خبر باشد و روزنامه یکی از آن وسایل است. این را میگویند وسایل ارتباط جمعی.

گاه در ساعات فراغت و یا شب‌نشینی و یا در میدان مشق که موقعیتی مناسب

* دوست ارجمندم آقای علی اصغر سروش مترجم کتاب مادر که از انسانهای شریف و با ارزش جامعه ما بود، درباره کتاب مزبور لطیفه‌ای داشت که ذیلاً آورده میشود:

بعد از ترجمه و چاپ کتاب مادر، یکروز که با صادق هدایت ناهار میخوردیم با او گفتم: یک تبلیغاتی برای "مادر" من بکن. صادق دست از غذا خوردن کشیده و گفت برای مادر تو زال ممد باید تبلیغات کند. سروش این داستان را بارها میگفت و میخندیدیم.

پیش می‌آمد مسائل روزمره مندرج در روزنامه‌های حزبی مطرح میشد و از این طریق بحثی وسیع درمی‌گرفت و مسلماً از موضوع هم خارج میشدیم، یعنی موضوعات درهم و برهم میشد.

با رفیق ارحامی ترجمه کتاب "سالهای جنگ" چاپ مسکو را شروع کردیم. در حدود سی یا چهل صفحه را هم ترجمه کردیم، مطالب جالبی داشت. ارحامی وقتی که به مقاومت ارتش سرخ در برابر تانکهای آلمانی رسید به یک گروه‌بان گردن کلفت تانک به ترکی گفت:

بو گت و ران فیکر الیر که روس میلتی دا فرانسه میلتی تکین دیر کتاب بقدری جالب بود که ارحامی ببالا هم گزارش داد. از بالا جواب آمد که اینکار را نکنید. نویسنده این کتاب انحرافات بورژوازی داشته. ارحامی با تعجب گفت: سیستم سوسیالیستی باید همیشه مراقب انحرافات باشد. از ترجمه دست کشیدیم.

موضوع دیگر مطالعه کتاب ژرژ پولیتزر "اصول مقدماتی فلسفه" بود. ما آنرا بدقت میخواندیم و بحث میکردیم. یکروز دستور از فوق آمد که نویسنده و مترجم (جهانگیر افکاری) هر دو منحرف تشخیص داده شده‌اند آن کتاب را سوزانندیم. حیوانکی ژرژ پولیتزر و بیچاره جهانگیر افکاری! *

* این نحوه تفکر هم اکنون نیز در حزب وجود دارد. نویسنده این کتاب چند سال پیش کتاب "مارکسیسم" تألیف فیلسوف فرانسوی هانری لوفور (استاد دانشگاه پاریس که حزب کمونیست فرانسه را ترک گفته بود) را با همکاری، بغارسی ترجمه کرد. این کتاب به چاپ رسید و بوسیله رهبری حزب محکوم و سوزانده شد.

مغز شسته یا ششوی مغزی

مسئله‌ای که در آن ایام بیش از هر چیز برای ما جالب بود مسئله انقلاب چین بود. تعدادی محدود از نوشته‌های رهبران انقلاب چین به فارسی ترجمه شده بود. ما همگی آنها را با ولع میخواندیم. دوا شد در راس همه آثار چینی قرار داشت یکی "دمکراسی نوین" و دیگری "چگونه میتوان یک کمونیست بود". من شخصاً لنو شائوچی را زیاد دوست میداشتم. با او احساس قرابت و خویشاوندی میکردم و خیال میکردم که از نظر خصلت مثل خود من است زیرا تصویری که از او از نوشته‌هایش درست کرده بودم تصویر خود من نبود. او را دریائی از صداقت و بی‌شیله‌پیلگی میدانستم. او نمونه یک انسان کامل بود از شما مخفی‌نماد که من هم خود را یک انسان کامل و منقص میدانستم که معتقد بودم نقصها مرتفع خواهد شد. با پیروی از انسان کامل از قبیل لنو شائوچی.

مسئول ما معتقد بود که اگر یک پایه علمی، سیاسی و اجتماعی نداشته باشیم تحت تاثیر نوشته‌های مخالفین قرار خواهیم گرفت و منحرف خواهیم شد.

در یک جلسه حزبی موسوی به رئیس حوزه گفت اگر ما بتوانیم تحت تاثیر نوشته‌های مطبوعات راست قرار بگیریم بهمان دلیل یعنی نقص اطلاعات

سیاسی میتوانیم تحت تاثیر نشریات حزبی هم قرار بگیریم، ظاهراً این حرف درست بود، بحث در گرفت. البته این نظر که خیلی هم جالب بود بوسیله رفیق موسوی داده شده بود که معمولاً زیاد به خواندن علاقه نداشت و بقول خودش مرد عمل بود. معذک در حوزه مطرح شد و صورت خیلی جدی هم پیدا کرد. خلاصه بحث به نتیجه زیر رسید، اساس روزنامه‌های مخالف بر سرپردگی به سرمایه داران و ظالم‌ها نهاده شده است. یعنی افکار و خواسته‌های طبقات حاکمه. اینها چه خواندنی میتوانند داشته باشند؟ برعکس نشریات حزب سخنگوی طبقات زحمتکش است و خواندن آن لازم. خلاصه روزنامه‌های حزبی همه درست هستند و روزنامه‌های غیر حزبی همه غلط.

این یک سو بینی ضریب عظیمی را بر پیکر سازمانهای سیاسی وارد میکند و مسأله طعم آنرا نیک چشیدیم. چندتا کتاب دیگر هم بود که خواندن آنرا برای ما بر حسب دستور اجباری ساخته بودند برگردیم گل سرین بچینیم - آنها که زنده اند.

کتابی هم بود نوشته "ژرژ پولیتزر" بنام "اصول مقدماتی فلسفه" که چیز بدی نبود و یک رشته کتابهای دیگر مثل چگونه فولاد آبدیده میشود؟، نامه تیر باران شده‌ها.

خواننده بخاطر دارد که بسیاری از آن کسانی که مترجم بودند و یا چیز می نوشتند و درودشان به حزب توده موجب رونق کارشان شد. به تبلیغات حزب آثارشان خواننده میشد یعنی فروخته میشد و جالب است که گلهای سرسبد نویسندگان توده‌ای هرگز یک کلمه هم درباره مسائل مارکسیستی و سیاست حزبی ننوشتند.

اساسنامهٔ همه‌جانبه: انجمن با تواری

اساسنامه حزب را بدقت میخواندیم و آنرا در جلسه و حوزه مورد بحث قرار میدادیم. بدیهی است که اساسنامه حزب چیز بسیار خوبی بود. اگر اساسنامه حزب دیگری را نیز میخواندیم به همان خوبی بود. اساسنامه‌ها همه چیزهای خوبی هستند. ولی بهنگام خواندن اساسنامه توجه به محتوای واقعی آن نداشتیم. بهر حال یک نوع فورمالیته بود. ما اعتقاد داشتیم و همان کافی بود. نحوه بررسی و طرح مسائل در دوره‌های مختلف حزب فرق میکرد. مثلاً برای هواداران که در آن روزها سمپا تیزان نامیده میشدند و رفقای بذله‌گو می‌گفتند سمپا شیان - مسائل حزبی تقریباً مطرح نمیشد و یا خیلی خلاصه و کم‌مطرح می‌گردید. برای این گروه‌ها بیشتر مسائل مربوط به استعمار و مبارزات ضد استعماری مطرح می‌گردید.

در دوره آزمایش مسائل حزبی بطور مقدماتی طرح میشد و از سیاستهای حزب توده و اساسنامه آن نیز صحبت به میان می‌آمد.

آزمایشی‌ها و هواداران معمولاً بیشتر به خواندن کتاب تهییجی تشویق میشدند و مقدمات شوروی‌شناسی نیز گفته میشد. تا کسی به شوروی ابراز علاقه نمی‌کرد از محارم اعضا نمیشد. این شرط بسیار هم منطقی بود البته از نظر سیاست کلی حزب. حزب توده میخواست طبقه کارگر را از زیر ظلم سرمایه‌داران نجات دهد سرمایه‌داران و دستگاه حاکمه همه وابسته به جبهه سرمایه‌داری بودند. پس

رهائی طبقه کارگر از بدبختی یعنی رهائی از چنگال خون آشام سرمایه داری جهانی. ولی به عقیده حزب رهائی از سرمایه داری جهانی بدون حمایت اتحاد شوروی نخستین کشور سوسیالیستی ممکن نیست. پس حزب توده فقط به کمک اتحاد شوروی میتوانست با جبهه سرمایه داری جهان مبارزه کند.

اگر کسی میخواست که خیال کند که بدون شوروی میتوان چنین کاری را انجام دهد منحرف بود. علاقه به شوروی یعنی علاقه به نجات طبقات زحمت کش و کارگر و السلام. از طرف دیگر نباید به جبهه غرب ابراز محبت کرد. و هرگز نباید آنرا دوست داشت. در آن روزها در جهان دوتا بودند، آمریکا و شورویها. اهریمن و اهورامزدا، ظلمت و نور، بدبختی و سعادت، گمراهی و هدایت، شب و روز، سیاه و سفید، و بالاخره خائن و خدمتکار.

در حوزه‌های مادر باره حزب کمونیست شوروی خیلی بیش از حزب توده بحث میشد. دلایل زیادی وجود داشت که احترام حزب کمونیست شوروی را بر ما واجب میساخت. نجات کارگران روسیه و از بین بردن فقر و ظلم و از همه مهمتر جنگ میهنی بر ضد فاشیسم و تحولات اجتماعی و اقتصادی در کشورها.

البته بجز پیروزی بر فاشیسم سایر مزیای رژیم سوسیالیستی شوروی برای ما از طریق نشریات حزبی و مباحث حوزه‌ای آموخته میشد. هر انسان بشر دوست شیفته رژیم سوسیالیستی بود. رژیمی که هدفش امحای فقر و ظلم و غارت بود و ما نیز همه شیفته بودیم.

پنجاه و سه امرازه

یکی از کتابهایی که به سفارش بالاخواندیم کتابیست بنام پنجاه و سه نفر، برای شناخت ترکیب حزب توده به عقیده من خواندن این کتاب کمک زیادی میکند، زیرا بخوبی میتوان فهمید که حزب متعلق به کدامیک از گروههای اجتماعی ایران است. به این کتاب اهمیت زیادی داده میشد و معمولاً هرکسی که سری به حزب توده زده یا آنرا خوانده و یا درباره آن چیزی شنیده، شبی در حوزۀ چهار نفری که خانه‌ا-ر تشکیل شده بود مسئله رهبری در حزب توده مطرح گردید، من همانطور که وضع خدمتی نظامی ایجاب میکرد در شرایط بهتری از لحاظ امکان بحث با ا-ر قرارداداشتم. همه روزه میتوانستیم در میدان مشق با هم درباره مسائل مختلف صحبت کنیم. در حوزۀ بویژه درباره نقش پنجاه و سه نفر حرف زده بودیم و معمولاً به نتیجه خوبی نرسیده بودیم، فردا در میدان مشق دنباله سخن را با ا-ر حاضری گرفتیم.

ظاهراً موسسان حزب توده گروه پنجاه و سه نفرند که پس از تبعید رضا شاه از زندان آزاد شده بودند و بطوریکه زندگی و وضع طبقاتی آنها نشان میدهد آنها غالباً متعلق به طبقات مرفه بوده‌اند، استثمار نمی‌شده‌اند و فقط دارای خمایص انسانی و بشر دوستانه بوده‌اند، دلشان بحال مردم ستم‌کش میسوخته و به همین جهت هم خود را به دردسر انداختند. آنها چه رابطه‌ای با طبقات کارگر

میتوانستند داشته باشند
 ارحامی معتقد
 بود که نباید فراموش کرد که جامعه مادر عهد رضا شاه در خفقان و حشتناکی بسر می
 برده است و طبقت کارگرداران زمان در سطح سیاسی بسیار نا زلی بوده است .
 مسئله بر سر ایجاد یک سازمان حزبی کمونیستی در عصر رضا شاه هرگز مطرح
 نبوده و نمیتوانسته بوده باشد .

این گروه پنجاه و سه نفر در حقیقت مردمانی بوده اند که اکثر کشورهای خارجه
 را دیده بوده اند و از جنبه های کارگری کشورهای صنعتی چیزهایی دیده و یا
 شنیده بوده اند و به راستی هدفشان اشاعه افکار جدید بوده است . آنها می
 خواسته اند بکوشند تا از طریق روزنامه و مجله و صحبت ما و قرا به گوش مردم
 برسانند ، زیرا اوضاع زمان رضا شاه آنچنان بوده که هیچ امکانی برای این
 اشاعه فراهم نمی بوده است باشد . به عقیده من در این باره یعنی درباره
 گروه پنجاه و سه نفر نباید زیاده گلو کرد و از آنها هم نباید بیش از این توقع داشت
 آنها باید مورد احترام باشند زیرا در هر حال در آن عصر اختناق ارزشهای
 حرف زدند که دیگران نمی زدند .



بنیان حزب تود

ولی تأسیس حزب توده مسئله دیگری است که باید مستقل از واحد متشکله از پنجاه و سه نفر بررسی شود. به عقیده من پنجاه و سه نفر دو گروهند: اول گروه درزندان، دوم گروه پس از خروج از زندان. ما نباید این دو دوره را با هم مخلوط کنیم و بهمین ترتیب حزب توده قبل از سقوط مصدق و بعد از سقوط مصدق را، عده‌ای در تشکیل حزب توده پیشقدم شده‌اند، خوب دستگاه رهبری را ظاهراً بر مبنای اساسنامه‌ای انتخاب کرده‌اند. باید دید کی‌ها بوده‌اند، هدفشان چه بوده، به کی رای داده‌اند و چه می‌خواسته‌اند بکنند. از اینجا همه ابهامات شروع می‌شود و همیشه هم موضوع ما ستمالی شده است.

از نوشته‌های ارانی بخوبی میتوان نتیجه گرفت که او فلسفه مارکسیستی تحول اجتماعی را می‌فهمیده است و مورد تأیید او هم بوده است ولی از سیاست او در کارهای اجتماعی و انقلابی اطلاع دقیقی در دست نیست. عقیده ارانی در باره تشکیل یک سازمان کارگری و انقلابی در عیج جا بوضوح نیامده است. ارانی از جنبه فلسفی مارکسیسم پراگماترنها ده مسئله سیاسی و تشکیلاتی را مورد بررسی قرار نداده است و این منطقی است. در عصر رضا شاه از تشکیل حزب حرف زدن در ایران تلاشی بی معنا بوده است. البته حزب کمونیست ایران وجود داشته و رهبری آن در اتحاد جماهیر شوروی بویژه در باکو قرار داشت و همه آنها در تصفیه بزرگ استالین در سالهای ۱۹۳۶ - ۱۹۳۸ اعدام شدند. سیستم

دیکتاتوری آن روز و سطح پائین شعور اجتماعی طبقه کارگر چنین شرایطی را فراهم نمی کرده است و حتی کارگران ایران نتوانسته اند که حق تشکیل اتحادیه‌های صنفی را بدست آورند.

بالا تر از این حرف‌ها آیا سطح اقتصادی و اجتماعی و مخصوصاً تمرکز کارگری در ایران در عصر رضا شاه زمینه‌ای برای تشکیل یک حزب کارگری را فراهم می آورده است یا نه؟ سازمان‌های صنفی شاید امکان میداشته است و شاید به راستی خواست کارگران نیز می بوده است ولی ایجاد یک حزب سیاسی آنهم حزبی در مقیاس حزب کمونیست از سوال‌هایی است که نمیتوان بدان پاسخ داد و یا فقط میتوان جواب منفی داد. از دیدگاه ما رکیستی نیز هنوز طبقه کارگر ایران بشکل یک طبقه ویژه اجتماعی در نیامده بود، فراهم آوردن زمینه پیدایش طبقه کارگر صنعتی یکی از خدماتهای مهم رضا شاه بود.

ولی اگر مسئله کارگری را کنار بگذاریم میتوان گفت که اشاعه افکار سوسیالیستی مورد علاقه قشری خاص و معدود جامعه ایران بوده است و همین گرایش است که میتواند دنباله حزب کمونیست ایران باشد که با روی کار آمدن رضا شاه و تصویب ماده خرداد ماه ۱۳۱۰ شمسی به پنهانکاری مجبور شد، که اینهم یکی از اشتباهات بزرگ دولت آن زمان بود.

مباحث خورده‌ای

حزب توده بوسیله گروه‌آرانی تشکیل گردید.

وابستگی حزب توده به کمونیسم تعمداً در استتار بود. قانون ۱۹۳۱ (خسرداد ۱۳۱۰) کمونیسم را تحریم کرده بود و شوروی اجازه نمی داد که در آن شرایط حزب توده علناً وابسته به نهضت کمونیست باشد. بنیان گزاران حزب توده مخصوصاً از وجهه رجال سیاسی فعال قبل از کودتای رضا شاه استفاده کردند، مثلاً

سلیمان محسن اسکندری که از ستونهای واقعی حزب سوسیال دمکرات در سال های انقلاب مشروطه بود (اجتماعیون - عامیون)، از گروه ایرانی که در تشکیل حزب شرکت داشتند میتوان اسامی زیر را یاد آورد:

ابوالقاسم اسدی - دکتر مرتضی یزدی - دکتر بهرامی - بزرگ علوی - احسان طبری - ضیاءالدین الموتی - عبدالحسین نوشین - دکتر رضا رادمنش - ایرج اسکندری - رضا روستا و

سلیمان محسن اسکندری رئیس کمیته پانزده نفری شد. در این کمیته دوتا از نوه های رئیس یعنی عباس اسکندری و ایرج اسکندری و تعدادی از اعضای گروه ایرانی شرکت داشتند.

حزب توده اساسنامه ای را موقتاً تهیه کرد تا حرکت توده ای را که در آنروز مبارزه علیه فاشیسم هیتلری بود مبتنی بر اتحاد کارگران و دهقانان و پیشه وران و روشنفکران دمکرات استوار سازد.

بدیهی است که این حزب خواهان اصلاحات اساسی بود و هر نوع مبارزه را علیه دخالت خارجی و استعمار تأیید میکرد. این اصلاحات در کسادر قانون اساسی مشروطیت پیش بینی شده بود.

مطالب فوق وسیله همدانی که از او خواسته شده بود درباره حزب و تشکیل آن مطالبی را تهیه کنند در جلسه ایراد شد. وقتی که سخن بدینجا رسید، رفیق موسوی اجازه سخن خواست

من که رئیس جلسه بودم، به او اجازه دادم و گفت:

"بدین ترتیب حزب توده حزب مشروطه است؟ و برای استقرار مشروطه ساخته شده است؟"

خاطرات یک افسر توده‌ای

ارحامی بهتراست که رشته سخن رفیق همدانی پاره نشود و با اجازه میافزایم که حزب توده در زمان جنگ دوم جهانی بوجود آمده و در آن شرایط توقع‌های آن نمیتوانست زیاد باشد. نباید امید داشت که حزب در آن شرایط متلاطم خواستار شعارهای کمونیستی بوده باشد. باید بدانیم که روزنامه مردم در سال ۱۳۳۰ انتشار یافت و هدفش مبارزه با فاشیسم بود. در آن روزها مبارزه با فاشیسم در درجه اول اهمیت قرار داشت زیرا آلمان به کشور شوروی حمله کرده بود. در آن سالها میبایستی همه چیز برای درهم کوبیدن جنبش فاشیستی بکار میرفت. همدانی دنبال سخن را گرفت:

سرعت در بسیاری از نقاط ایران کميته‌های ضد فاشیستی بوجود آمد. مخصوصاً در نواحی شمال ایران. در این منطقه که با شوروی همسایگی داشت قشر روشنفکر و غالباً ضد امپریالیست مجذوب این اقدام ضد فاشیستی حزب توده گردید.

مسئله چنین است که روشنفکران ایرانی نسبت به امپریالیسم انگلیس نظر خصومت آمیز داشتند، بدین جهت در آغاز جنگ به فلسفه آلمان نازی گرویدند این گرایش متناسب با پیشرفت نازیسم قوت میگرفت ولی در سال ۱۳۲۳ گروهی از فعالان راه خود را کج کردند و از نازیسم به طرف حزب توده گرائیدند که از آنجمله بودند دکتر نورالدین کیانوری و عده‌ای دیگر از طرفداران محسن جهانسوز که تیرباران شد.

موسوی - آیا نظر مردم در آن روزها به فاشیسم واقعا منفی بوده است ؟
من اجازه خواستم و گفتم من در اینجا تجربه‌ای شخمی دارم که لازم است مطرح کنم .

همدانی - بگذارید من نکته‌ای را بگویم و سپس عباسی از تجربه خود ما را آگاه سازد

همدانی دنبال سخن را گرفت :

مردم در اثر تبلیغات مداوم و طولانی نسبت به بلشویسم بدبین بودند، یعنی مردم عادی که از آن خبر نداشتند و آنان که اهل کتاب یا روزنامه بودند اکثراً از طبقات مرفه بودند که ذاتاً با کمونیسم دشمنی داشتند و از کلمه بلشویک و روس می‌هراسیدند.

وانگهی ایران از نظر تاریخی از واژه روس وحشت داشت و متفر بود. بدین جهت خواه‌ناخواه احساسات هواداری از بلشویسم خیلی ضعیف بود. این طبیعی بود که جوانان و ناسیونالیست‌ها از آلمان طرفداری کنند. از طرف دیگر آلمان‌ها در زمان حکومت رضا شاه در ایران کارهای خوبی انجام داده بودند منعت امروزی، راه آهن، هواپیمائی، بانک، مدارس فنی و غیره. حالا عباسی میتواند نظر خود را بگوید.

گفتم به یاد دارم که در آن روزها از فتوحات آلمان خیلی هالذت میبردند و مردم با خوشبینی در انتظار پیروزی آلمان بودند و همچنین بخاطر دارم که در آبادیه یکی از اقوام من یعنی عموی پدرم همه شب اخبار را از این خانه به خانه دیگر میبرد. او سلمانی بود و به هنگام تراشیدن ریش مشتری‌ها به حرف‌های آنها توجه میکرد و شنیده‌های خود را با مقداری اضافات شب برای اقوام بازگو میکرد. در محله‌های کوچک رسم است که شب‌ها را مردم بنام شب نشینی به خانه همسایه‌ها و یا اقوام میروند. استاد ام‌الله کارش همه شب اشاعه اخبار مربوط به پیروزی‌های آلمان بود. او با انگلیسی‌ها خیلی بددوبه آنها فحش میداد. وسایل کاسبی او همه ساخت آلمان بود، مخصوصاً تیغ ریش تراشی او که از کارخانه کروپ بود. تیغ کروپ از همه تیغ‌های دیگر بهتر بود و استاد ام‌الله پایه قضاوت خود را درباره قدرت آلمان بر این تیغ قرار میداد.

همدانی دخالت کرد و گفت صحیح است او هم در این مورد داستانهای دارد که موبد این نظر است و افزود که متأسفانه به مسئله فاشیسم بدلیل دفاع از شوروی توجه نشده است و حقیقت آن دگرگون گردیده است .

۱- را افزود : "البته این موضوع قابل اهمیت است ولی اگر فاشیسم خوب بود شکست نمیخورد . قرار بر این شد که جلسه‌ای خاص برای مطالعه فاشیسم در نظر گرفته شود .

یادم آمد که زن عموی پدرم میگفت : سربازهای روسی در زمان جنگ در زاینده رود به صف میایستادند پشت به رود و پناه بر خدا که چه میکردند . اصطلاح بلشویکی کردن در جنوب رایج بود . اگر عده‌ای مرد به یک زن تجاوز میکردند میگفتند زنک را "بلشویکی کردند" و غیره . در زمان نهضت مصدق نیز "ملی کردن" رایج شد . این تبلیغات ضد بلشویکی واقعا "در مردم اثر گذاشته بود . در هر حال کمیته موقت پانزده نفری روزنامه سیاسی سیاست را منتشر کرد که هدف آن اشاعه مسائل سیاسی مربوط به حزب توده در سراسر کشور بود .

سندیکا ها که در زمان رضا شاه تحریم شده بودند دوباره جان گرفتند و روسای آنها که به حزب پیوسته بودند به یاری گروهی از کارگران تهران سندیکای جدیدی را ایجاد کردند به نام شورای مرکزی سندیکای ایران که در رأسشان رضا روستا کمونیست قدیمی که حتی مدرسه حزبی "گوتف" را در مسکو دیده بود و در دوران رضا شاه زندانی بود ، قرار داشت .

موسوی - آریا روسای سندیکا ها به حزب پیوستند و این که روسا را حزب انتخاب کرده بود ؟ زیرا در این مقال تفاوت از زمین تا آسمان است . درباره ایمن سوال موسوی بحثی بی نتیجه در گرفت .

همدانی دنباله کلام را گرفت :

در خرداد ۱۳۲۱ نخستین کنفرانس ایالتی تهران تشکیل گردید. مد و بیست نماینده برای حل مسائل تشکیلاتی و سیاست کلی حزب و تصویب اساسنامه موقت و انتخاب رهبران شرکت کردند. در این کنفرانس سیاست ضدفاشیستی مورد تأیید قرار گرفت و خواسته‌های زیرمدون شد :

- تشکیل یک دولت دمکراتیک

- اجرای مواد قانون اساسی ایران و لغای قانون ضد اشتراکی ۲۲ خرداد ماه

۱۳۱۰

- تقسیم اراضی

- برقراری کار هشت ساعت در روز

و از نظر تشکیلاتی اساسنامه‌ای موقت تصویب گردید :

۱- در قاعده حزب حوزه قرار دارد

۲- کمیته محلی که سالانه بوسیله کنفرانس نمایندگان حوزه‌ها انتخاب می‌شوند و نقش ارکان حزب را بازی میکند.

۳- کمیته‌های منطقه‌ای یا ایالتی که بوسیله کنفرانسهای ایالتی تعیین می‌گردند.

۴- بالاخره کنگره حزبی ارکان عالی سلسله مراتب که از نمایندگان کنفرانس‌های محلی تشکیل میگردد، کنگره مسئول انتخاب کمیته مرکزی حزب بود.

تحول کار و کارتحول

ماه‌های نخست حوزه‌های ما در واقع کلاس درس بود. ولی در اثنای مطالعات شخصی و مذاکره درباره مسائلی که مطرح میشد سطح اطلاعات سیاسی با لامیرفت و از آن بعد جلسه حوزه صورت یک سمینار را داشت. همه کس در آن بطور فعال شرکت میکرد.

هرچه سطح آگاهی ما از امور سیاسی بیشتر میشد علاقه ما بدان زیادتر میگردد حوزه ما ابتدا دو نفری و سپس سه نفری و بعد چهار نفری بود:

ارحامی و من، ارحامی و موسوی، ارحامی و موسوی و همدانی. در ماه‌های آخر اقامت در کرمان یعنی تا بهنگام دستگیری، یگانه نیزگاه به ما ملحق میشد. داشتیم به خواندن روزنامه علاقمند میشدیم. این حرف نباید موجب تعجب خواننده شود. داستان زیر را برای نشان دادن یک واقعیت میگویم.

طرح فهم سیاسی در اترش

در آن سالی که در دانشکده فنی بودم مدتی در باشگاه افسران لشکر یکم منزل داشتم.

در اتاقی که من زندگی میکردم یک نفر از هم‌دوره‌های من نیز سکونت داشت که اکنون نام او را فراموش کرده‌ام. من با تعجب مبدیدم که آن رفیق هم‌اتاقی من

همیشه قبل از خوابیدن و گاه بعد از ظهرها پس از صرف ناهار، روی تخت دراز میکشید و روزنامه میخواند. البته من به دلیل برنامه سنگین دانشکده فنی سال اول وقت روزنامه خوانی را نداشتم و از اینکه میدیدم آن ستوان پیاده همه روزها روزنامه میخواند تعجب میکردم. زیرا در آن روزها رسم نبود که نظامیه‌ها روزنامه بخوانند. کم‌کم به ریخت آن روزنامه از دور آشنا شده بودم. یک ورق چهار صفحه‌ای بود. روزی به شوخی به او گفتم: مثل اینکه سیاسی شده‌ای؟ و روزنامه میخوانی؟ گفت نه برای گذراندن وقت است و روزنامه را داده من گفت می‌خواهی توهم بخوان. من آنرا گرفتم و بدان نگاه کردم. یک برگ از روزنامه اطلاعات بود. تیتراهای آنرا نگاه کردم و او رفت بیرون و گفت روزنامه را پس از خواندن روی تخت من بگذار، منم همان کار را کردم. هفته بعد یک بعد از ظهر با هم در اطاق بودیم و من دیدم که دارد با و لعر روزنامه میخواند و گاه با خود چیزهایی هم میگوید. گفتم چه میگوئی؟ گفت درباره مطالب روزنامه است و آنرا داده من و گفت خنده‌آور است. من آنرا نگاه کردم همان تیتراهای روزنامه‌ای است که قبلاً دیده بودم و تاریخ آنرا نگاه کردم دیدم تاریخ آن یک ماه قبل است. چیزی نگفتم و آنرا روی میز گذاشتم. سه روز بعد با مطالعه او شروع شد و همچنان میخندید و گاه زیر لب چیزهایی میگفت. من دیگر داشتم مطمئن میشدم که این روزنامه همان است که بود. بالاخره بدو گفتم مثل اینکه این روزنامه را قبلاً خوانده‌ای؟ گفت سی بار آنرا خوانده‌ام. پرسیدم که چه فایده‌ای دارد چیزی را که خوانده‌ای به تکرار بخوانی؟ گفت همه روزنامه‌ها یکیست مگر فرق میکند. این روزنامه را من تصادفاً در سالن ناهار خوری پیدا کردم و برای رفع بیکاری آنرا میخوانم. نظامی که نباید از این کارها بکند.

این داستان واقعی را بدان جهت نوشتم که خواننده بدانند ما در چه سطحی از

شعور اجتماعی بودیم. ولی در کرمان در اثرتماس با افکار چپ به زندگی اجتماعی بیشتر علاقمند میشدیم و روزنامه را نیز میخواندیم و کم‌کم تجزیه و تحلیل اخبار نیز می‌کردیم.

مباحث خوزدای

آشنائی تدریجی ما به وجود حزب توده و فعالیت آن مسائل مختلفی را برای ما مطرح میکرد از جمله مسئله پیدایش افکار چپ و رهبری حزب ویا سازمان به هر فرم که باشد. توضیح آن در حوزه حزبی چنین بود:

بهنگام جنگ دوم جهانی در ایران حزبی بنام حزب توده درست شد و این حزب چند سال در ایران بطور رسمی فعالیت کرد و در سال ۱۳۲۷ به علت سوء قصدی که علیه جان شاه شد غیر رسمی اعلام گردید. رهبران این حزب با وجودی که خود را حزب طبقه کارگر میدانستند همه از روشنفکران بودند و غالباً به خانواده‌های تعلق دارند که اساساً آنها را با طبقه کارگر رابطه‌ای نیست و این حزب که ادعا میکند حزب مارکسیستی و متعلق به طبقه کارگر است با هر دوی اینها بیگانه است. حتی به یاد داریم که آنرا حزب نفتی انگلیسی هم نامیده‌اند. در یکی از جلسه‌های حزبی این مسئله بطور جدی مطرح شد.

مسئول حوزه ما با طرح این مسئله موافق بود و این مسئله معتقد بود که حزب طبقه کارگر باید در خود رهبران برجسته و با ایمان داشته باشد و ارجامی که در واقع رئیس حوزه ما بود عقیده جالبی نیز داشت و آن این بود که مسائل اجتماعی

مربوط به مارکسیسم را فقط کارگران زحمتکش میتوانند درک کنند و پشت میز نشینان و روشنفکران هرگز آنرا نخواهند فهمید. رفیق موسوی پرسید خوب همه این حرفها صحیح ولی چگونه میتوان توقع داشت که یک عمده بیسواد بنشیند و این حرفهای بفرنج را بفهمد. ما تریالیسم - دیالکتیک - خسروی گفت ولی همان کارگر بیسواد از درک کار مزد و سود و سرمایه عاجز نیست. ارحامی دنباله حرف او را گرفت و گفت شما نباید کارگر کارخانه صنعتی را با دهقانی که با بیل و داس کار میکند یکی بگیرید. سطح فکر کارگر صنعتی در اثر کار رفتنی بالا میرود و نیروی درک آن تقویت میگردد و انگهی کارگر در زندگی روزانه خود با همه مسائل دشوار زندگی مواجه است و سختی زندگی را لمس میکند. ضمناً فراموش نکنید که ما داریم از یک حزب مارکسیستی حرف میزنیم. بیایم ببینیم این حزب توده که امشب در این جلسه مطرح است یک حزب کارگری هست یا نه؟ و گجای کار آن مارکسیستی است و یا اینکه بوده است؟ ما غالباً مسئله را به بد مطرح میکنیم و به همین جهت هرگز به جواب مسئله نمی‌رسیم. ما باید عادت کنیم که در طرح سوال دقت بعمل آید. اگر سوال درست مطرح نشود کار به بحث‌های بی فایده خواهد کشید و هرگز نتیجه‌ای از بحث بدست نخواهد آمد.

سوال - آیا حزب توده یک حزب متعلق به طبقه کارگر هست یا نه؟

اگر هست به سوال زیر می‌رسیم - آیا این حزب به تئوریهای اجتماعی اقتصادی و سیاسی مارکسیستی متکی است یا نه؟

اگر حزب کمونیست شوروی یک حزب طبقه کارگر است مسلماً رهبران آن نیز اکثر از همان طبقه برخاسته‌اند. بسیارند رهبرانی که خود کارگر و یا از خانواده کارگری بوده‌اند و طی سالها آموزش انقلابی و زحمت در سطح تئوریک بالایی قرار گرفته‌اند و انگهی کم نیستند فرزندان خانواده‌های مرفه و روشنفکر که در اثر

تربیت و انسان دوستی توانسته اند همه انرژی و نیروی فکری خود را در اختیار طبقه کارگر قرار دهند. برای نمونه خود ما معمولاً از طبقه کارگر نیستیم ولی ما دقانه حاضریم امکانات خود را در اختیار طبقات زحمتکش بگذاریم.

سوال شد اگر روشنفکری بتواند خود را به سطح کاراکتریک کارگر تنزل دهد آن وقت او دیگر کارگراست و روشنفکر نیست و برعکس اگر کارگری خود را به سطح یک روشنفکر برساند او دیگر کارگر نیست بلکه روشنفکر است. بدیهی است که بلا شرط با این نظر نمیتوان موافق بود. مهم، موقع فرد در تولید و مصرف است. احساس وجود آدمی با محیط کارش ارتباط ناگستنی دارد و نمیتوان با تکیه به ذهنیات ضمیر فردی را کاملاً عوض کرد.

یک موضوع را نباید فراموش کرد، هنوز به حل مسئله رهبری نرسیده ایم. ولی یک اصل را میتوان مورد بررسی قرار داد که عبارت است از اینکه رهبر باید بهتر از همه قادر به انجام وظیفه رهبری باشد. در تقسیم کار اجتماعی وفنی هر فرد با یستی در جای خود قرار بگیرد. تا کارها در جمع درست آید. و رهبر را باید رهروها برگزینند نه اینکه خود، خود را رهبر شناسد.

توده‌ای غربی یا غربی توده‌ای

ساعات زیادی از برنامه‌های آموزشی ما صرف بحث درباره ما هیست و مفهوم و معنای حزب توده بود و هرگز از این مباحث چیزی برای ما روشن نگردید و بالاخره کسی نفهمید که حزب توده چیست؟ حزب توده قشری خاص از مردم ایران نمیباشد، هر آنکس که طرفدار آزادی مردم باشد و جزو حزب توده است. ولی این تعریفی که غالباً همه جا مذکور می‌افتد چیزی بسیار مسخره‌ای است

هر آنکس که طرفدار آزادی مردم ایران باشد، مگر کسی را میتوان پیدا کرد که طرفدار مردم و آزادی مردم نباشد؟ تعریفی از این مسخره‌تر برای حزب و یا هر حزب دیگر وجود ندارد.

این تعریف را در نخستین هفته‌های تشکیل حزب توده در مطبوعات حزبی نوشتند و از آن بخوبی روشن میشود که بنیانگزاران حزب خود ایدئولوژی و شیوه دقیقی نداشتند و گروهی از روشنفکرانی بودند که نمیدانستند که چگونه باید به حاکمیت دولتی دست یافت. البته باید منصفانه اقرار کرد که از بنیانگزاران ساده‌تر، کسانی بودند که گوسفند وار بدنبال همین روشنفکران خام رفتند. بعدها نیز برای حزب تعریف بهتری داده نشد.

البته در حوزه‌های حزب مسئله به صورت دیگری مطرح میگردید. مثلاً گفته می‌شد که این ظاهر قضیه است در حقیقت حزب توده همان حزب پرولتاریای لنین است و همان حزب مارکسیستی است.

باز در همان روزنامه‌های سال تأسیس حزب تعاریف دیگری از حزب می‌خوانیم که در حقیقت هرگز نشان نمیدهد که حزب توده یک حزب کارگری و انقلابی بوده باشد. مثلاً میتوان در یکی از شماره‌های "سیاست" سفند سال ۱۳۲۰ چنین خواند:

مقصود از توده ایران که گفته میشود توحه، به یک قسمت از مردم این مملکت نیست، هر کسی که در این سرزمین طرفدار آزادی فکر و عقیده بوده و به مملکت و سعادت اهالی آن علاقمند باشد و برای تخفیف رنج بدبختان قدم بردارد و برای زیردستان در اجتماع همان حقوق را که قانون به آنها اعطاء کرده است بشناسد، خدمتگزار را در هر لباس که هست تقدیر کند و خیانتکار را در هر مقامی که هست از خود براند و به دست عدالت بسپارد، ما از خود میدانیم.

نویسنده این مقاله حزبیهای ایرانی را به سال ۱۹۰۴ برمیگرداند که حزب اجتماعیون - عامیون ایران در باکو تشکیل داده و همین حزب در سال ۱۹۲۰ در نخستین کنگره اش در بندرانزلی به حزب کمونیست تبدیل شد. خلاصه یعنی همه مردم ایران که زیر ظلم و ستم مینالد و طرفدار عدالت هستند سرا سر عرض و حزب توده میباشند.

معذک با گذشت چند سال تعریف دیگری نیز برای نمایانیدن حزب توده پیدا شد:

حزب توده ایران مجموعه ایست از چهار طبقه و منافع این چهار طبقه را نیز در برامنامه خود گنجانیده است: کارگران - دهقانان - روشنفکران - پیشه‌وران.

بدین ترتیب به عقیده مسئول حوزه با تحول جامعه ایران ترکیب حزب نیز تغییر میکند، ابتدا همه ملت ایران و سپس قشرهایی از ملت ایران را در بر می‌گیرد.

مباحث خردای

«شرقی‌ویا گروه او معتقد بودند که حزب کمونیست باید مستقل از گروه‌ها و احزاب دیگر باشد. و حزبهای دیگر باید تحت کنترل حزب کمونیست باشند. البته به درستی نمیتوان درباره درستی این نظریه اظهار نظر کرد، نه اجرای آن برای امروز و نه برای آن روز.

ظاهراً اپریم یکی از کادربهای برجسته حزب نظر شرقی را که در کمینترن ۱۳۰۵ داده شده گرفته و آنرا برای سال ۱۳۲۴ تلفیق کرده و گسترده است.

ولی اگر قبول کنیم که سازمان افسری حزب توده یک سازمان به تمام معنی مارکسیستی بوده و اگر قبول کنیم که افراد آن سازمان نه تنها اکثر ازاقتضای متوسط جامعه ایران برخاسته‌اند، بلکه این افراد بواقع با توده‌های محروم مملکت در تماس مداوم بوده‌اند و سال‌ها با آنان همزیستی داشته‌اند و در غم و رنج دشواری زندگی آنان شریک بوده‌اند، آنوقت نظر شرقی معنایی پیدا میکند و آن حزب کمونیستی که شرقی از آن نام میبرد باید همین سازمانی باشد.

سازمان نظامی حزب توده تنها شاخه به تمام معنا و اصرار می‌کنم به تمام معنا "کمونیست" حزب بود و شرقی می‌بایست این مطلب را همانوقت درک میکرد که متأسفانه در آن شرایط چنین درکی مطرح نبود و چنین سازمانی هم پای نگرفته بود.

آیا به راستی میتوان یک حزب کمونیست بوجود آورد بدون آنکه افراد آن متعلق به طبقه‌ای خاص از جامعه ایران باشند؟

طرح مسئله کمونیسم بدون طرح یک طبقه اجتماعی بی معناست. این عقیده درست بهمانند ایده‌های لیبرال‌هاست که گردهم می‌نشینند و یک حزب درست میکنند. حزبی که نمونه آن بارها دیده شده است. سومکا - زحمتکشان - ایران - حزب کبودوغیره.

این احزاب یا بهتر بگوئیم گروهکها هر کدام برای خود اساسنامه‌ای میسازند و کم‌کم معتقد میشوند که میتوان گروههای دیگر را بدان چسباند. بدیهی است که اینگونه سازمانها گاه در شرایط ویژه‌ای بدر بعضیها می‌خورد ولی هیچگاه گره‌گشای مسائل توده‌های مردم نیست.

در جامعه ما هیچوقت طرح مسئله یک حزب کمونیست مستقل از یک طبقه اجتماعی نتیجه بخش نیست. دو گروه با توده‌ها تماس مداوم دارند، ملایان و نظامیان. آیا مسئله ایجاد یک جامعه کمونیستی بوسیله ملایان ممکن است یا نظامیان و یا ائتلاف هر دو؟ و یا یک حزب کارگری پیشرو؟

نظامی‌خربی یا خربی‌نظامی

اگر قبول کنیم که سازمان افسری در شرایط خاص ایران تنها سازمانی است که با توده‌های زحمتکش مملکت تماس مداوم دارد و میتواند لیاقت رهبری را داشته باشد بقیه سازمانها نمیتوانند بطور افقی فعالیت خود را ادامه دهند و زمینه را برای شناساندن ایده‌های اجتماعی فراهم سازند. سازمان نظامی باید مرکز کلیه فعالیتها باشد و تصمیمهای نهائی را با یدبه‌عهده آن گذارد.

ما برای یک تغییر رژیم به نیروی مسلح و جنگی نیازمندیم ولی پس از اینکه انقلاب پیروز شد آنوقت به نیروهای غیرنظامی نیازمند خواهیم بود. در اینجا راحمی وارد بحث شد و گفت نباید فراموش کنیم که کار ما کودتا نیست ما کودتایی نیستیم، ما طرفدار انقلاب هستیم و انقلاب باید وسیله همه توده‌های مردم انجام شود. چون ماها خودمان نظامی هستیم خیال میکنیم که باید کار به دست ما انجام گیرد.

یگانه می‌پرسد که آیا طرح مسئله پیشقراولان درست است و ما باید پیشقراول را به وجود آوریم؟

موسوی - نه این کار به منزله ایجاد حزب در حزب است. ما ما با تشکیل یک حزب موافقیم که در آن صورت آن حزب وجود دارد و یا وجود یک حزب را زائد می‌دانیم که مسئله دیگری است. آنها که خواهان ایجاد یک پیشقراول هستند می‌خواهند که حزب را تجزیه کنند. بالاخره افراد پیشقراول باید از خود حزبیها انتخاب شوند.

یگانه - اگر سازمان نظامی را بعنوان پیشقراول انتخاب کنیم چگونه؟
موسوی - سازمان نظامی جزء بسیار کوچکی از یک حزب کبیر است. حزب، وسعت میهنی دارد و در بطن خود تعداد کثیری از سازمانها را می‌پروراند. سازمان ما جزئی کوچک از یک کل عظیم است.

نمونه‌ای از انضباط ما و اخلاق سازمانی

یکی از حوادثی که در مقیاسی وسیع مراعات را تحت کرده و هنوز نیز اثر آن از بین نرفته، مسئله "آراسته" است. او جوانی بسیار صمیمی، ساده و ورزشکار بود. محیط کوچک، موجب استحکام دوستی ما شد. آراسته در یک مسافرخانه زندگی میکرد و من در آن موقع با موسوی خانه‌ای بزرگ اجاره داشتیم، از آنجائی که موسوی مسئول امور ورزشی لشکر بود و خود نیز ورزش میکرد با آراسته توافق ذوقی داشت مراودات مدام ما و توافق روحی ما را بقدری بهم نزدیک کرده که موافقت کردیم آراسته از مهمانخانه به خانه ما بیاید و همخانه شویم.

در همین دوران ما در بحبوحه فعالیتهای سازمانی بودیم و قبل از این تصمیم یعنی قبول پیشنهاد آراسته برای همخانگی، بدان توجه نکردیم، زیرا معمولاً برای تشکیل حوزه به خانه ارحامی میرفتیم.

آراسته اهل کتاب بود اما از خواندن کتابهای که مورد علاقه ما بود گریزان بود. ولی از طرفداران بسیار با ایمان دکتر مصدق بود و از نظر سیاسی خود را نیروی سومی به ما معرفی کرد. در آن روزها سواد ما درباره نیروی سوم خیلی کم بود، یعنی تقریباً چیزی نمی دانستیم. مثلاً ما از حادثه انشعاب بی اطلاع بودیم ولی آراسته در این زمینه با سواد بود و چیزهای زیادی میدانست. مسلماً آراسته هرگز فکر نمی کرد که ما توده‌ای بوده باشیم ولی خوشحال بود که ما هم از مصدق طرفداری میکنیم. البته این طرفداری ما از مصدق برای اختفای عقاید اصلی ما بود، گاه آراسته مسائل را طوری مطرح میکرد که اگر جواب میدادیم گرایش سیاسی ما برایش روشن میشد، فقط آراسته تعجب میکرد که ما که خود را طرفدار مصدق نشان میدادیم چگونه از نیروی سوم هیچ نمیدانیم و در خانه ما هم هرگز نتوانست مدرکی در این زمینه پیدا کند ولی او خودش گاه کتابها و یا مجلاتی را برای ما می‌آورد که هرگز بداند نگاه نمی کردیم.

در خانه ما از کتب حزبی چیزی یافت نمیشد مگر یکی یا دو تا. مثلاً تاریخ تمدن و ما ندیدیم که او آن کتاب را با زکند مگر اینکه در غیاب ما این کار را کرده باشد که تصور نمیکنم. معذک با وجودی که کنجکا و نبود میدید هفته‌ای دو یا سه شب ما (یعنی من و موسوی) دیر به خانه برمیگردیم و این برایش سوالی بوجود آورده بود فکر میکرد که ما به عیاشی می‌رویم و روزی گفت من هم علاقمندم با شما شبی را برای تفریح بیایم و ما نمی دانستیم که به او چه بگوئیم.

از طرفی وظیفه سیاسی خود میدانست که ما را روشن کند و به علم احزاب آشنا سازد. راهنمایی‌های افسران ارتش در نظر او خدمتی به اجتماع بود. برای مثال روزی به شوخی میگفت: " شما تفنگچی‌ها اگر مغز نداشته باشید پدر ملت را خواهید آورد." موسوی در جواب میگفت که دولت به نظامی بی مغز احتیاج

دارد. اگر ما مغز پیدا کنیم آنوقت دیگر درد این دولت نمی‌خوریم. موسوی گاه آراسته را مسخره می‌کرد. ولی آراسته به روی خود نمی‌آورد، مثلاً به او می‌گفت آراسته شاید تو توده‌ای باشی و می‌خواهی ما را همراه کنی؟ اگر چنین است بگو تا ما تکلیف خود را بفهمیم. آراسته سخت عصبانی می‌شد و می‌گفت من نمی‌فهمم که مقیاس شما چیست، چطوری مرا توده‌ای خیال می‌کنید. موسوی می‌گفت که از چیزهای سیاسی حرف می‌زنی، آراسته برای اینکه ثابت کند توده‌ای نیست می‌گفت بخدا من اینکاره نیستم فلان به فلان توده‌ای. و یک سری فحش آبکشیده به همه توده‌ایهای جهان نثار می‌کرد. ای بی‌انصافها چرا به من مهر خیانت می‌زنید. البته من و موسوی فحش‌ها را محترمانه نوش جان می‌کردیم و بعد که آراسته نبود می‌گفتم و می‌خندیدیم. ولی توده‌ای بودن آراسته چیزی نبود که از زبان موسوی بیفتد و هر چه آراسته قسم می‌خورد به همه توده‌ایها -- فحش میداد بی‌فایده بود.

-- من توده‌ای باشم؟ سی سال - هرگز - من حاضرم هر چه که بخواهید باشم ولی مرا توده‌ای نگوئید چون برای من توهینی از این بیشتر نیست. بالاخره روزی آراسته از عصبانیت به زبان آمد و گفت خوب من باید حقیقتی را به شما بگویم. وقتی که دبیرستان بودم مدتی با بعضی از دانش‌آموزان ورزشکار توده‌ای آشنائی داشتم، آنهم بخاطر ورزش بود و الا من که به سیاست کاری نداشتم، ولی خوشختانه نیروی سوم مرا از چنگال آن بی‌مادرها نجات داد. موسوی گفت که نیروی سوم دیگر چیست؟ آراسته گفت شما جدی می‌گوئید؟ از نیروی سوم بی‌خبرید؟ موسوی گفت اول بفرمائید ببینم که نیروی اول و دوم کدام است تا نیروی سوم وجود داشته باشد؟ خواهش می‌کنم در سطح سواد ما حرف بزن، نگفتم تو سیاسی هستی و می‌خواهی ما را همراه کنی؟ ولی من و عباسی خبر

نمیشویم تو اگریکبار توده‌ای شده باشی تا آخر عمر توده‌ای خواهی بود. آراسته برای تبرئه خود گفت من با گروهی کار کردم که دشمن توده‌ای بوده و هست. من از طرفداران خلیل ملکی هستم، منتهی شما اینقدر از نظر سیاسی بیخبرید که حتما اسم او را هم نشنیده‌اید. مادر دبیرستان نظام دوستی داشتیم به نام ملکی، که همکلاس ما بود و سرور شکار. موسوی خود را به خریّت زد و گفت نادعلی را میگوئی، او یک جوان ورز شکار است و هرگز در سیاست دخالت نمیکند، گفت نه آن کسی را که من نام بردم خلیل ملکی نام دارند نادعلی.

خلیل ملکی یکی از بنیانگذاران سوسیالیسم در ایران است و یک آدم حسابی است. وقتی که آراسته کلمه سوسیالیست را تلفظ کرد آنا متوجه شد که کار خوبی نکرده و بلافاصله گفت ملکی ابتدا با توده‌ایها بود ولی بعد فهمید که راه خیانت میروند و حساب خود را جدا کرد و گفت نه آمریکانه روسیه، بلکه ایران.

خلیل ملکی، من و هزاران جوان پاک طینت و وطن پرست را از چنگال حزب توده جاسوس نجات داد.

موسوی باز با قیانه‌ای جدی به او گفت چطور؟ پس تو رفیق سوابق درازی داری؟ البته چون موسوی با آراسته در ورزش نقطه مشترک داشتند، آراسته به او اعتمادی بیشتر داشت و حتی متوجه استهزا و یا هالوگوئیهای مصنوعی موسوی هم نمیشد. من به جعفر موسوی گفتم که بهتر است از این بحث‌های سیاسی دست برداریم و موضوع را عوض کنیم. من تصور میکنم این جوان خیال دارد ما را به زندان بفرستد. من احساس میکنم که آراسته توده‌ای است و الا چه احتیاج دارد که اینقدر به حزب توده و توده‌ای فحش بدهد؟ او میخواهد با این کار خود ما را منحرف کند. آراسته تبسمی نا ارحانه نشان داد و گفت جناب سروان بگو ببینم چه چیز من توده‌ای است؟ جواب دادم اولاً توزیباتی اندام

کارمیکنی و ورزشکاری و خودت گفتی که در دبیرستان با ورزشکارهای توده‌ای ارتباط داشته‌ای، ثانیاً طرفدار دکتر مصدق هم که هستی، آراسته باقیانه جدی گفت دوتای اولی را قبول دارم ولی طرفدار مصدق بودن دلیل بر توده‌ای بودن نیست. توده‌ایها، این با مصدق دشمنی خاص دارند.

موسوی گفت هر کس یک بار توده‌ای شد تا آخر عمر از آن رهائی نخواهد داشت توده‌ای مثل سفلیس است، معالجه ندارد. آراسته گفت من که توده‌ای نبودم با جوانان توده‌ای معاشرت داشتم، آدمهای خوبی بودند، شاید آنها هم توده‌ای نبودند ولی جزو سازمان جوانان بودند.

این بحثها غالباً بهنگام غذا بود و همه روزه هم مطرح میشد.

کم کم متوجه شدم که آراسته آنطور که من خیال میکردم بیسواد و کتاب ناخوان نیست، برعکس مطالعات خوبی داشت و چیزهای زیادی میدانست.

به او فهماندیم که بی میل نیستیم چیزهایی از او بیا موزیم و اظهار تمایل به مسایل سیاسی کردیم مشروط بر اینکه غرضش تبلیغ نباشد. آراسته به ما اطمینان پیدا کرد و کتابهای خود را از چمدان بیرون آورد و گذاشت روی طاقچه. آراسته به ما نصیحت کرد که بفرض اینکه با توده مخالف باشیم باید مخالفت خود را بر مبنای دلیل بگذاریم نه با دشنام و ناسزاگویی، البته کاری که گاه خودش میکرد.

این را به او گفتیم. جواب داد نه میخواستم ثابت کنم که من توده‌ای نیستم.

حزب توده را که نمیشود با فحش محکوم کرد. دلایل زیادی وجود دارد که خیانت این حزب را اثبات میکند. آراسته نتوانست سمت فکری ما را تشخیص دهد و گاه ما را دعا میکرد که در چنگال این کتب اسیر نشویم. آراسته میگفت "هر کس ناخنش به حزب توده گیر کرد تا فیها خال دون او برای ابد اسیر میشود و راه رهایی از آن نیست."

بدیهی است که موسوی ومن درباره آراسته‌هنوزبا ۱- ر صحبت نکرده بودیم. قراربراین شد که آراسته درباره احزاب سیاسی برای ما مقداری صحبت کند. آراسته کاررا ازپیدایش حزب توده آغاز کرد و داستان را از کتاب پنجاه و سه نفر شروع نمود؛ دو عامل به نضج حزب توده کمک کرد، یکی استبداد رضا شاه و دیگری جنگ دوم. حزب توده شعارهایی داشت که مردم پسند بود، یک رشته اصلاحات میخواست. درست است که آنرا متهم به کمونیستی بودن میکردند ولی اساسا نمی توانست یک حزب کمونیست باشد. به اساسنامه آن نگاه کنید، کجایش کمونیستی است. زمان جنگ بود و روسها و انگلیسیها و امریکائیها ایران را اشغال کرده بودند و به یک رشته چیزها نیازمند بودند. مخصوصا روسها که شمال ایران را اشغال کرده بودند در ایجاد این حزب موثر بودند. حال چه کنیم اگر عده‌ای از رهبران بی شخصیت، خود عبودیت از خارجی را پذیرفتند، تقصیر از دیگران نیست. البته من و موسوی در دل خود او را مسخره میکردیم.

اولی از همان اوایل عده‌ای از نیک اندیشان متوجه شدند که رهبران حزب دارند آلت دست بیگانه میشوند؛ از آنها جدا شدند. شما باید مسئله آذربایجان و نفت شمال را بخاطر داشته باشید. حزب توده از احساسات جوانان کسه در زمان جنگ مفتون فداکاریهای ارتش سرخ در جنگ با آلمان شده بودند سوء استفاده کرد و راه تبعیت از روسیه را برگزید و جوانان را غافلگیر کرد و برای اینکه بتوانند این سرسپردگی به بیگانه را بموقع اجرا در آورده حتی اساسنامه خود را نیز لگدمال کرد و دستگاه رهبری تبدیل شد به یک گروه مستبد درست نسخه دوم استالین.

موسوی - مگر استالین دیکتا تور بوده است ؟

آراسته - صد در صد ، و همه هم‌زمان خود را کشت و اصول فلسفی و انسانی حزب خود را زیر پا گذاشت .

موسوی - تو این اطلاعات را از کجا آورده‌ای ؟

آراسته - اینها دیگر از پهر من الشمس است . اینها هزاران بار نوشته شده است چه در داخل ایران و چه در خارج ایران . مگر شما مطبوعات انشعاب را ندیده‌اید مسلمانان ، این چه سوالیست که من میکنم .

آری این حقایق بوسیله خلیل ملکی که خود زبیا نگرانان اندیشه سوسیالیستی در ایران است مطرح گردیده است . ملکی علیه کارهای غلط ضد حزبی و ضد میهنی حزب توده قیام کرد . حزب توده در عمل آن چیزی نماند که ادعا میکرد موسوی - مثلاً

آراسته - جلوگیری از کنگره حزب یعنی تشکیل کنگره حزب .

موسوی - درباره کنگره مطالبی بگو .

آراسته شرحی لازم درباره کنگره ، معنا ، وظیفه و تشکیل آن داد . سپس سلب حق انتقاد از اعضا و بالاخره "بی لیاقتی رهبران که باز دوبند بر پستهای خود استوار مانده بودند و مانده‌اند" سازش با قوام السلطنه که با آمریکا آنها را دوبند داشت و پای اصل چهار را به ایران گشود .

من یادداشتهای خود را در اینجا خلاصه میکنم در عمل این مباحث چندین هفته طول کشید و در این باره عکس العملهای خود را در برابر سرگفتار آراسته نمی نویسم . ولی آراسته نخستین کسی بود که با من و یا با ما درباره خلیل ملکی و گروه او صحبت میکرد و مسلمانان هرگز تحت تأثیر گفتار او واقع نشدیم و اگر هم در چند مورد با شک مواجه شدیم در حوزه های حزبی رفع میشد .

حزب توده همانند حسن ارسنجانی - حسینی - حائری زاده - عبدالقدیر آزاد - دکتر شایگان - دکتر بقائی، علاوه بر حمایت از قوام از آمریکا حمایت کرد.

انعقاد قرارداد های محرمانه الن - جم - دریافت دویست و پنجاه میلیون دلار و ام از بانک بین المللی و مراجعه به کارشناسان شرکت موریسون نورمن برای برنامه هفت ساله و خرید بیست و پنج میلیون دلار اسلحه از آمریکا و غیره اینها همه چیزها نیست که مورد انتقاد گروه ملکی قرار گرفت.

برای خواننده ای که با این تاریخ آشناست معلوم است که آراسته خواننده های خود را از ادبیات ملکی برای ما می گفت و الحق و الانصاف ما از آنها اکثرا بی اطلاع بودیم.

حزب توده در هر صورت گوشش به انتقاد نمی بود و انتباهات اعضای نیک اندیش را هرگز نمی پذیرفت و همچنان برپه سقوط میرفت.

در واقع در حزب دوجناح متضاد پدید آمد. گروهی که معتقد بود که حزب خطاهای بزرگ مرتکب شده و باید خود را عمیقاً اصلاح کند و گروهی که همچنان به سیاست خود ادامه میداد که متأسفانه این گروه پیروز شد. ضمناً در حزب گروه بندی دیگری به صورتی خاص چشم می خورد. سازشکاران راست - سازشکاران چپ و اعتدالیون. آنها همه درباره مدت کار اختلاف نظر داشتند.

نقش رهبری و یا نقش مرشدی

انضباط حزبی و یا اطاعت کورکورانه

اتکاء محض به نیروهای داخلی و یا حساب کردن روی عامل خارجی. "حزب توده که وابسته به شوروی است معذک برای کوبیدن ملیون با عوامل انگلیسی نیز همکاری میکند هر چند دلایلی وجود دارد که این حزب سرش در مسکواست و

دُمش درآوردن. مثلاً درباره جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری در فروردین سال ۱۳۲۷ عوامل انگلیسی و شوروی ایرانی کنار هم نشستند. هواداران سیدضیاء امیر شرافعی، عباس خلیلی، سید محمد باقر حجازی و بشارت کنار نمایندگان حزب توده نشستند. در جلسه واقع در رییس هتل احسان طبری مورد استیلا از احساسات طرفداران شوروی و انگلیسی قرار گرفت.

حزب توده بنا به اظهارات آراسته "بازم آرا همکاری نزدیک داشت و برای مبارزه با ارفع و سقوط آن مورد استفاده رزم آرا قرار گرفت. روزه که بازم آرا ارتباط داشت با کمک او از طریق محمود میرمطهری از زندان فرار کرد."

از طرف دیگر مگر نه این است که برای نجات رضا روستا از زندان نوکسرا - امیرالایسم از قبیل میرا شرافعی - سیدعلی بشارت - سید باقر حجازی - عمیدی - نوری - قاسم مسعودی و به فعالیت پرداختند؟

این بحث ها همچنان در شرایط مختلف پیش می‌آمد و هر چه پیش می‌رفتیم بدان بیشتر علاقمند میشدیم و در واقع چشم و گوش ما را بهتر بازمیکرد و ما را به مطالعه می‌کشاند. البته با موسوی می‌گوشتیم که آراسته متوجه عکس العمل ما نشود، زیرا ما که صمیمانه به او گوش نمی‌دادیم.

بدیهیست برای ما که در سازمان نظامی بودیم و در پنهانکاری محض سر میبردیم یعنی در آن واحد یکبار توده‌ای بودن را مغفی میکردیم و یکبار دیگر عضو سازمان نظامی بودن را، اینگونه بحثها خیلی مفید بود و ما را به مسائلی آشنا میکرد که اساساً با آنها بیگانه بودیم.

روزی درباره آراسته و نظرات او با یگانه صحبت کردم. یگانه بیش از ما مطالعه داشت و قدیمی تر هم بود. یگانه گفت یکی دوبار با احوال و احوال کرده است بدون شک او نسبت به حزب توده خیلی بدبین است ولی با او وارد بحث

خاطرات یک افسر توده‌ای

سیاسی نشده است. من ماوقع را به او گفتم و آنچه که از او میدانستم با یگانه در میان گذاشتم. یگانه گفت بهتر است وسیله‌ای عادی پیدا کند و یا او را رد مذاکره شود. قرار شد برنامه‌های نگرانی را طوری تنظیم کند که با او باشد و گاه در اتوبوس لشکر نیز کنار او می‌نشست و با او مذاکراتی کوتاه درباره وقایع عادی میکرد. سرانجام توانست در نگرانی و بعد ملاقاتهای دیگر با او تماس برقرار کند. یگانه نقش یک نفر هالوارا خوب بازی میکرد و قیافه‌اش هم چنان بود که ابغای این نقش را آسان میکرد. بالاخره یگانه پس از یک رشته مذاکرات و بحث معتقد شد که آراسته عضو سازمان خلیل ملکی است و گفت که باید این موضوع در حوزه با ۱- مطرح گردد. چون موضوع جدی و جالب است. یگانه به من گفت که البته حزب ما را نمی‌گذارد که نشریات نیروی سوم را بخوانیم، همه تحریم است، انضباط حزب دست و پای ما را بسته است هر وقت از بالا مطالبی می‌رسیم و یا اسنادی را مطالبه میکنیم میگویند که در شرایط مخفی بعضی از چیزها را نمیتوان مطرح و افشا کرد. و افزود بسیاری از انتقادات نیروی سوم به حزب توده بجاست. منتها نمیشود آنرا مطرح کرد.

ضمن گفت و شنود مفصل متوجه شدم که یگانه نیز درباره موضوع انشعاب اطلاعاتی دارد و دچار شک است و گفت مسئله جدی تر از آن است که در حوزه ماحل شود زیرا این یک واقعه بزرگ در جریان سیاست حزب توده است و از من خواست که شبی در جلسه حوزه این موضوع را مطرح کنم بعنوان سوال. در آن شب یگانه رئیس جلسه بود و من پیشنهاد کردم که اگر همه موافقند امشب درباره انشعاب در حزب بحث شود.

یگانه - اگر همه موافقند خوب است. ابتدا باید دید آیا رفیق ۱- ر موافق است

پایان ؟

ارحامی: امروز موضوع انشعاب قدیمیست و موضوعات حادثه وجود دارد. انشعاب دیگر حل شده و طرح آن بی فایده است.

موسوی - نه! از مسئله انشعاب نمیتوان به این سادگی گذشت، باید در آن تعمق کرد. مامدنی است که با یک نفر نیروی سومی آشنا هستیم و گاه در مقابل پرسشهای او عا جزا جوابگوئی می مانیم.

اجامی: این نیروی سومی از کجا با شما آشنا شده، چطور تا کنون سازمان را در جریان نگذاشته‌اید؟

عباسی - این نیروی سومی، آراسته افسر احتیاط است.

ا - ره: همین افسر که با شما هم منزل است؟

عباسی - بله

ا - ره: من با رها به شما گفتم همخانه بودن او با شما صلاح نیست و باید هر چه زودتر او را از خود جدا کنید، خطرناک است.

یگانه - (با طعنه) علت در شرایط مخفی

ا - ره: مسلماً به همان علت. شما هیچ متوجه خطرات این معاشرت‌ها هستید؟ و روبه من کرد و گفت ستوان عباسی هر چه زودتر آراسته را از خانه بیرون کنید و برایش یک خانه پیدا کنید، البته با نرمی نه با خشونت که مظنون شود.

موسوی - آراسته جوانی ورزشکار است.

عباسی - خیلی هم صمیمیست.

ا - ره: اینها دلیل بر اعتماد سیاسی نمیتواند باشد.

یگانه - من با او صحبت کرده‌ام، طرفدار جدی مصدق است.

موسوی - ولی از حزب توده خیلی بد میگوید

ا - ره: همه اینها نشان میدهد که باید با او هر نوع رابطه‌ای را قطع کرد

در اینجا ۱- ر گفت: لازم است که درباره افراد حزبی و تربیت آنها قسری صحبت کنیم. سپس اصل موضوع کنار گذاشته شد و رفیق ۱- ر به بیان اصول زیرین پرداخت.

فرد حزبی باید هرگونه مناسبات خود را با غیر حزبیها قطع کند. حتی تا آنجا که ممکن است باید از اقوام و خویشان نیز اگر حزبی نباشند دوری کند. هر کار غیر مفید مضراست. مفید از نظر حزبی. این انضباط باید از بالا تا پایین رعایت شود. البته هرچه شعور حزبی و اعتقاد عضو قویتر گردد در اینجا مناسبات با افراد آزادی بیشتری میتواند داشته باشد. بطور کلی عضو حزب باید از نجاست اجتماعی خود را دور نگهدارد. این وظیفه مسئولان حزب است که افراد را از عوامل بیگانه با حزب و میکربهای سیاسی بر حذر دارد. شما باید بدانید که از نظر سیاسی طفل شیرخوار هستی و باید مدام تحت کنترل و مراقبت باشید.

طرح مسئله امشب دلیل بر نفوذ یک عنصر بیگانه در حزب نیست؟ غرض من سلب آزادی از عضو حزب نیست برعکس این کنترل حزب به منزله حفظ و حراست آزادی اعضاست. باید کتاب "چگونه میتوان یک کمونیست خوب بود" لئو شاتوچی را بارها خواند.

ما هرچه باشد از یک جامعه سراسر فاسد برخاسته ایم و نمی توانیم خود را هرگز پاک کنیم از یک لجنزار. لجنزاری که تا ابد تعفن آن یعنی اشرار آن در رفتار و کردار ما باقی خواهد ماند. ما باید خود را از بیدها منزله سازیم تا بتوانیم برای دیگران نمونه و مربی باشیم. این افتخار نصیب همه کس نمیشود. گفته رفیق استالین را بخاطر آورید که "کمونیستها از سرشت ویژه ای هستند"، این را فراموش نکنید.

این آراسته کیست؟ هویت سیاسی او چیست؟ از کجا آمده؟ قصدش چیست؟

شاید یک عامل مخرب باشد؟

شما چگونه با کسی که با دشمنان حزب رابطه دارد تماس دارید و با او معاشرت میکنید؟ و با او هم خانه میشوید ؟ اینها دشمن دستگاه رهبری حزب هستند یعنی دشمن حزب، یعنی دشمن جامعه ایران، یعنی دشمن جامعه بشری، انشعابیون یعنی دشمنان خلقها.

یگانه - رفیق ا- ر بفرض اینکه اینها گناهکار هم باشند- که مسلم نیست باشند- ما باید وضع آنها را توضیح دهیم. اقلاً برای خودمان. این خیلی سمبل کاری است که ما با یک فرمان آنها را محکوم کنیم. قبل از هر چیز باید دید آنها چه میگویند؟

ارحامی ولی آنها راه غلط رفته اند، اگر حرف درستی داشتند در حزب میماندند و آنرا به کرسی می نشاندند. حزبها هدفشان اصلاح جامعه است و معمولاً حاضرند این اصلاح را از خود آغا زنند. هر وقت دلیل و برهان وجود نداشته باشد آنوقت کار به بدگوئی و اتهام میانجامد.

یگانه - این که روش کار انشعابیون درست نبوده و نمیبایستی حزب را ترک کنند و میدان را برای کجروان بقول خودشان یعنی بقول انشعابیون آزاد گذارند کار غلطی بوده و منهم با توهم عقیده ام، باید در حزب ماند و از داخل به اصلاح خطاها پرداخت ولی این بدان دلیل نیست که اصل نظر آنها غلط بوده باشد. ما فعلاً فرمان این است که آنها چه چیز غلطی گفته اند؟ و ببینیم چه ایرادی از حزب گرفته اند.

عباسی - این حرف درست است زیرا اگر انتقادهای آنها صحیح بوده حزب به خطا میرفته و همیشه در داخل حزب گروهی مخالف رفتار حزب وجود خواهد داشت و مسلماً هم اکنون هم نیز وجود دارد مگر اینکه از سال ۱۳۲۷ به این طرف

این معایب مرتفع شده باشد.

موسوی - ما از جریان این حوادث بی اطلاعیم و تا آنجا که من تجربه دارم حزب ما را از خواندن نوشته‌های انشعابیون و اساسا مخالفان برحذر میدارد. همدانی - یکی از رفقا میگفت که نوشته‌های انشعابیون از نظر حزب توده آثار ضاله شناخته شده و مسلمان باید آنها را خواند و ما هم نمیخوانیم. کمیته مرکزی حزب که بر علیه منافع حزب یعنی ملت کاری نمیکند. بیگانه - مسئله نباید بدین شکل طرح گردد. متهم ساختن دستگاه رهبری کسار انشعابیون است نه ما، ولی نباید چنین نتیجه گرفت که رهبران حزب از مقدسات هستند. همه کس جایز الخطاست و آنها نیز مثل همه مردم اشتباه می‌کنند.

ارحامی: البته دستگاه رهبری مثل همه مردم و یا سایر اعضای حزب است و لسی نباید فراموش کرد که رهبرها گل‌های سرسبد سازمان ما هستند. آنها برگزیدگانند و با بقیه اعضا فرق دارند. دستگاه رهبری اگر تصمیمی بگیرد آن تصمیم مبتنی بر یک نظرخواهی عام است. مسائل مهم مدت‌ها در حوزه‌ها مطرح می‌گردد و بیرون رهبری و اعضا رفت و آمد میکند و پس از اینکه بدقت مورد مطالعه همه اعضا قرار گرفت آنوقت رهبری آنرا اعلام میکند. سانترال یسم بهمین معناست. در هر یک از تصمیمات رهبری همه اعضا دخیل هستند. شما زیاد هم دستگاه رهبری را چیزی در بالای حزب ندانید. دستگاه رهبری یعنی خلاصه حزب. یعنی خود حزب.

ما حق نداریم بگوئیم که رهبری فلان یا فلان کرده است. هر چه هست حزب است حزب در کل. اگر بنا باشد رهبری را اشتباهی را مجاز بدانند کار خراب میشود دستگاه رهبری نباید اشتباه کند. اشتباه رهبری گران تمام میشود. اگر استالین ویا لنین میخواستند مرتکب اشتباه شوند جغرافیای جهان عوض میشد. یعنی

شکل دیگری میداشت .

یگانه - البته مقایسه رهبری حزب کمونیست شوروی با حزب توده صحیح نیست .

موسوی - نسبت دستگاه رهبری حزب کمونیست شوروی به حزب کمونیست شوروی مثل نسبت دستگاه رهبری حزب توده است به حزب توده .

ارحامی: البته این نسبت ها و تناسبها در زندگی اجتماعی غالباً غلط درمیآید ولی مسلم این است که دستگاه رهبری حزب همیشه بازتابی از خود حزب است زیرا این افراد حزبی هستند که آنها را انتخاب میکنند و معمولاً انسان همیشه بهترین را برمیگزیند. در هر حال مسئله در مجموع باید بررسی شود. ممکن است گروهی با رهبری موافق نباشند ولی حزب موافق است. حزب یعنی اکثریت. حزب یعنی آنها که انتخاب کرده اند و رای داده اند و در اکثریت اند.

یگانه - مشروط بر اینکه مواد اساسنامه رعایت کامل شده باشد و نیز مشروط بر اینکه کنگره بموقع تشکیل گردد و مشروط بر اینکه افراد آزادانه در این رهبرگزینی شرکت داشته باشند.

ارحامی: مگر غیر از این بوده است ؟

یگانه - آری ، خیلی هم غیر از این است . کنگره دوم حزبی چرا به تعویق افتاد؟ مگر نه این است که هر سال باید یکبار کنگره تشکیل گردد؟ صلاحیت دستگاه رهبری برای یکسال مورد تأیید افراد حزبی است . پس از خاتمه یک سال، رهبری عملاً فاقد اعتبار است و این خود دلیل برای استحکام یک حزب است . این قاعده ضامن بقای حزب است و انشعاب چون هم همین را میگفتند وقتی که کنفرانس ایالتی در تیرماه ۱۳۲۶ تشکیل گردید تشتت فکری را در حزب نشان داد بقسمی که کنگره دوم را یعنی تشکیل آنرا عاجل ساخت . یعنی حزب

خاطرات یک افسر توده‌ای

به یک رشته اصلاحات نیاز داشت و سیاست حزبی دیگر قابل اجرا نبود. موسوی - آری به گفته انشعابیون: دستگاه رهبری/نپیش احساس میکرد که در انتخابات آینده شانس انتخاب شدن ندارند و چون آنها مقام پرسست بودند دچار ترس و وحشت شدند. البته اینها استدلال انشعابیون است که مسلم قطعاً هم درست نیست.

همدانی - با پیدا فزود که طبق گفته های گروه ملکی دستگاه رهبری برای اینکه با تشکیل کنگره مواجه نشود دست به یک رشته کارهای ناجوانمردانه میزنند و آنها را به عناوین گوناگون متهم میکند.

یگانه - آری نظرات حزب در نشریات سه گانه حزب گفته شده است و من آنها را خوانده ام، در راه یک انحراف - تحلیلی از اوضاع حزب - راه حزب توده که به عقیده من از سطور آن ماست مالی شدن واقعیات پیدا است.

ارحامی: فرض میکنم که دستگاه رهبری بی لیاقت بوده باشد، و لولوا اینکه این فرض غلط هم باشد و نیز فرض میکنم که این دستگاه خطاهای زیادی هم مرتکب شده باشد، بسیار خوب. ولی رفقا فراموش نکنید که این رفتار حزب در همان شرایط مورد تأیید اکثریت حزب بوده است. مگر تعداد انشعابیون چقدر بوده است؟ شاید صد نفر. بخاطر دارم که در اول بهمن ماه سال ۱۳۲۶ که گروهی در خانه ملکی جمع شده بودند تعدادشان به صد و اندی میرسیده است. این عده در برابر گروه عظیم حزب چه نسبتی را تشکیل میداده است؟

عباسی - این انشعابیون از چه قشری از جامعه بوده اند؟ و در میان آنها چند نفر کارگر بوده است؟

یگانه - طرح این سوال غلط است، زیرا اگر بخواهیم وارد این بحث شویم باید همه کمیته مرکزی را نفی کنیم زیرا آنها همه از اشراف و روشنفکران هستند.

خاطرات یک افسر نواده‌ای

موسوی - پس مبارزه میان دو گروه روشننگر بوده است که بر سر ریاست با هم توافق نداشته‌اند. برای طبقه کارگر چه فرقی می‌داشت که گروه انشعابیون حاکم باشند و یا همان رهبرهای حاکم؟

در این موقع به یاد دارم همه سکوت کردند و بالاخره سکوت شکسته شد.

ارحامی همان‌طور که همه رفقا گفتند یعنی انتقادات انشعابیون را از زبان آراسته در اینجا مطرح ساختند، انتقاداتی که مسلماً مورد قبول قطعی نمی‌توانند باشد. باید توجه داشت که در آن سالها افکار عمومی حزب چنین بوده است این هم شد انتقاد که بگوئیم حزب دنیا له و شوروی است؟

شوروی چه نیازی به ما می‌تواند داشته باشد. کشوری که فاشیسم هیتلری را با آن قدرت مغلوب کرد. کشوری که توانست تعدادی از مالک اروپا را از قیام اسارت سرمایه داری نجات دهد. شما انترناسیونالیسم کارگری را با دنیا له روی یکی نگریدید، در حالی که رژیمهای سیاسی ما دنیا له و آمریکا و سرمایه داری جهانی هستند. من معتقدم که رفقا باید به نتیجه نهایی کار بنگرند.

یگانه - نتیجه چه بود؟

ا - ر - نتیجه؟ خیلی ساده است. حزب کبیرما بر جای ماند، استوار چون کوه. و انشعابیون رفتند و طوق لعنت بر گردن نگهداشتند. فراموش نکنید که حزب توده هنوز رشد کامل خود را نکرده.

یگانه - باریشخند. باش تا صبح دولتش بدمد.

ارحامی: استخوان بندی حزب را روشننگران تشکیل می‌دهند و لااقل استخوان بندی رهبری را.

همدانی - روشننگرها در این جریانات حرفشان چیست؟

عباسی - اختیار دارید همه مطالب بر سر همین است. ما نه خودمان کارگر

هستیم و نه دستگاه رهبریمان. کار را اساس خراب است.

یگانه - حزب پس از انشعاب دچار سردرگمی شد و سرنوشت آن به تباہی رفت. چه اتفاقی برای غم آوری برای حزب پیش آمد. همه جا سردرگمی فرا گرفت. کار انشعابیون غلط بود ولی کار حزب صحیح تر از آن نبود. حزب اساساً همه حزبی را زیر پا گذاشت. حزب فقط به انشعابیون فحش داد و نکو شد خود را اصلاح کند.

موسوی - اکنون چند سال است که از تاریخ انشعاب میگذرد و دیگر آن مسئله بعنوان مسئله روز مطرح نیست. ما اکنون باید بکوشیم تا از آن درس عبرت برای آینده بگیریم. پیدایش انشعاب خود دلیل تحرک حزب بوده است زیرا معلوم میشود که در داخل حزب تضادی وجود داشته که میبایست حل میشد و حل تضاد بصورت از بین رفتن یک گروه انجام گرفت. ما می بینیم که انشعابیون فانی شدند و حزب برجای مانده است.

یگانه - در اینجا باید رفتار قشرهای مختلف حزب را بررسی کرد مثلاً دکتسر اپریم، او نیز با سیاست حزب مخالف بود ولی انشعاب نکرد و استعفا داد. اراحامی: چه انشعابیون و چه آنها که بدلیل مخالفت با سیاست حزب استعفا کردند همه خائن هستند. عضو حزب تا آخرین لحظه زندگی وابسته به حزب است خروج از حزب راه را برای اشتباه کاری و حتی خیانت صاف میکند. برعکس آنها که با رویه حزب مخالفند موظفند بمانند و مبارزه کنند و حزب را از اشتباه و خطا نجات دهند. این یک وظیفه حزبی است. وقتی که فردی عضویت حزب را میپذیرد در واقع یک اساسنامه و برنامه را پذیرفته است و انسان به خاطر اشخاص، عضو حزب نمیشود که هر وقت دلخور شد آنرا ترک گوید. حزب خود یک مذهب است. من معتقدم که انشعابیون خیانت کردند نه بدان جهت که از

حزب انتقاد کردند بلکه برای اینکه بر سر عقیده خود نماندند و داخل مبارزه نکردند تا حزب را اصلاح کنند. البته بفرض اینکه حزب خطا کار بوده باشد، حزب خود در واقع به مثابه یک موجود زنده است. اعضای حزب اعضا و جوارح را تشکیل می‌دهند. بدیهی است اگر عضوی فاسد شد آن را بدور یا بدریخت .

انشعابیون رفقای خود را نا جوان مردان تنها گذاشتند و رفتند و اگر انتقادهاشان درست بوده باشد حزب را بدست گروه خائن گذاشتند و رفتند و این محلی برای بخشش ندارد. اساسا لازم نیست ببینیم آنها چه می‌گفته‌اند، آنها محکومند زیرا حزب را یعنی توده‌های ملت را تنها گذاشتند و رفتند. شاید هم حرفهای انتقادی آنها در مواردی درست بوده ولی متأسفانه خود را در معرض اتهام قرار دادند و در واقع شایستگی عضویت یک حزب توده‌ای را نداشتند. آنها دشمن طبقه کارگر بودند. حزب برای آنها بنا بود بعنوان نردبان ترقی مورد استفاده قرار گیرد.

موسوی - و برای خیلی اشخاص دیگر که بوقلمون صفت اند!

یگانه - رفیق ۱- ر من شما آپریم را چندین بار دیده‌ام و بالباس غیر نظامی پای حرفهای او نشسته‌ام. من او را تیپ جالبی میدانم. باید روشن کنیم که چرا حزب را ترک گفت ؟

ارحامی! اگر آپریم تیپ جالبی نبود که عضو حزب نمیشد. منتها آدم خودخواه و پیر ادعائی بوده است او نتوانست حرف خود را به کرسی بنشاند. بجای مقاومت در برابر مخالفین در رفت که کار بدی بود و همسنگ خیانت است. او شهامت نداشت از مذهب خود در برابر گروهی مومن بی عمل دفاع کند. گفتیم و باز می‌گوئیم و هرگز کافی نیست که بگوئیم وقتی که جامعه‌ای مورد هجوم قرار می‌گیرد نامردها جامعه را ترک میکنند، درست مثل اینکه کشور ما مورد حمله دشمن قرار

خاطرات یک افسر توده‌ای

گیردوما فرار کنیم و مردم را تنها بگذاریم و از خارج شعار بدهیم .

یگانه - نظر شما درباره تقی فداکار چیست ؟

اρχامی در نظر من او هم همانند آپریم بود و چون او رفتار کرد .

موسوی - فداکار کی بوده ؟

یگانه - فداکار کارکنگره حزبی را یعنی کنگره دوم را یک نوع شارلاتانیسم میدانست . زیرا بنا به تصمیم هیئت اجراییه ارائه پیشنهادات و ابراز نظر در جلسات عمومی کنگره از نمایندگان سلب گردید و قرار شد که کمیسیونهای ویژه این کار را انجام دهند، یعنی نحوه برگزاری کنگره دوم خیلی استبدادی بوده است . شش کمیسیون کنگره قطعنامه را خود تهیه میکردند و در جلسه عمومی به اطلاع نمایندگان میرساندند و آنها هم باید قبول میکردند . یعنی میتوانستند قبول کنند و یا اینکه قبول نکنند . ولی همه گفتند که هیچ نماینده‌ای جرات نکرد که قطعنامه را قبول نکند . کنگره دوم در واقع یک کودتا بوده است . مطالعه کار این کنگره بخوبی نشان میدهد که یک عمل ضداسانما^۱ انجام گرفته است رفیق ۱ - ر به هیچ عنوان نمیتوانند منکر این حقیقت شوند . این که نشد حزب این دکان است .

موسوی - آیا این درست است که حزب توده با عوامل انگلیسی همکاری داشته است ؟ میگویند پس از آذر ۱۳۲۵ همکاری توده‌ایها با عوامل انگلیسی بجائی رسید که میراشرافی - سیدعلی بشارت - سیدباقر حجازی - عمیدی نوری - قاسم مسعودی - ابوالقاسم پاینده علیه با زداشت رضایر و ستا اعتراض کردند . همدانی - قوام السلطنه وقتی که کارش به ضعف کشید دست حاجت به سوی حزب دراز کرد . راستی حزب را با قوام چه کار ؟ ائتلاف کارگرا با این تیپ آدمها که معلوم است نمایندگان چه محافل هستند ، یعنی چه ؟

عباسی: جالب است حزب توده درست موقعی دچار انشعاب شد که از نظر داخلی در آرامش بود. در زمان حکومت حکیمی بود که فعالیت علی‌ه حزب نمیداشت. شاید هم منطقی باشد زیرا حزب با عوامل خارج از حزب درگیر نبود و فرصت حل تضاد داخلی پیش آمد.

یگانه - ولی آنچه بیش از هر چیز حزب توده را مورد اتهام قرار میداد مسئله نفت ما بود. انشعابیون در مقیاسی وسیع از این سیاست حزب استفاده کردند.

۱- ر، تا آنجا که من استنباط کرده‌ام خلیل ملکی از ته دل با انشعاب موافق نبوده است، زیرا او یکی از بنیان‌گذاران حزب بوده و خود جزو گروه پنجاه و سه نفر است او را وادار به اتخاذ این تصمیم کرده‌اند. ملکی میدانست که با حزب توده مبارزه کار غلطی بود و هرگز به نتیجه نمیرسید و نیز معتقد بود که باید در حزب ماند و امید داشت که از داخل اصلاح شود. ملکی میدانست که در یک کشور نمیتوان - دو حزب چپ درست کرد و انگهی مگر ممکن بود حزبی که بدان درجه وسعت یافته بود بمیرد. او میدانست که حزب با همه معایب و نواقص خواهد ماند و مخالفین خواهند مرد. ملکی گول خورد و راه خطا رفت و روشن بینان حزب را تنها گذاشت. حتی در میان رفقای ملکی نیز اتفاق نظر در این انشعاب وجود نداشته است به قسمی که بعضی از نیمه راه انشعاب بازگشتند. ولی ملکی تحت فشار اشخاصی از قبیل خامه‌ای - عابدی - زاوش و جواهری تسلیم شد.

همدانی - انشعابیون که حزب را متهم میکردند که دنباله روسیاست شوروی است باید میماندند و نمیگذاشتند که حزب از وجود آنها خالی شود و طرفداران نظریه تبعیت از شوروی بلامنازع مانند، اگر روزی کسی انتقاد کند که حزب تسلیم طرفداران شوروی است باید گفت که انشعابیون حزب را در افتادن بدان راه

یاری کردند.

ارحامی! این موضوع را باید خوب حلّاجی کرد که حزب ما باید از محافل سوسیالیستی حمایت شود، ما که نمیتوانیم به کمک کشورهای سرمایه‌داری در ایران سوسیالیسم برقرار کنیم. حزب ما مجبور است روی احزاب برادر حساب کند و در لحظه نیاز به آنها مراجعه کند و از آنها تقاضای کمک نماید.

موسوی - ولی مخالفین میگویند حزب توده نوکرو سهاست.

ا - ر، مخالفین غلط میکنند. اتحاد شوروی پرچمدار سوسیالیسم جهانی است و برادر بزرگ سوسیالیستهای جهان است. نوکری یعنی چه؟ این اراجیف را ما نباید نشخوار کنیم. بگذار دشمنان چون سگ‌ها روعو کنند.

همدانی - من با آراسته درباره این مسئله خیلی زیاد بحث کرده‌ام، حتی مطالبی را نیز با هم خوانده‌ایم. به راستی سیاست حزب پس از انشعاب دگرگون میشود و همه جا ما می بینیم حزب مدافع منافع و سیاست شوروی است. برای مثال میتوان موارد زیر را نام برد:

دفاع غیرمشرط از شوروی درباره تشکیل کمین فرم - محاصره برلن - مخالفت

با طرح مارشال - جنگ کره - خروج شوروی از شورای امنیت

مخالفت حزب با یوگسلاوی که از کمین فرم خارج شده بود

محکومیت بریا از نظر حزب توده - مسئله نفت شمال

مسئله شیلات که حزب درباره آن منافع شوروی حمایت میکرد.

از نظر داخلی سیاست حزب نیز زیانهای به بار آورده گران تمام شد. مثلاً از

بین رفتن دمکراسی حزبی و بسته شدن دهان انتقاد - فساد برخی از رهبران

حزب و بی ملاحظیتی آنها - بیهودگی و بی تصمیمی حزب در لحظات بحرانی -

سازشکاریهای حزب با قوام و بن‌دوست بجای سیاست حزبی، توگوئی عده‌ای

رهبر برای حفظ مقام خود هر کاری را میکنند. حزب شده ملک خصوصی یک عده رهبر. البته برای ترحیم و تدفین انشعابیون کارهای زیادی هم انجام شد. محمدزمان پهلوان از یاریریس نامه‌ای به حزب نوشت و در آن به انشعابیون فحش داد. اسکندری که در آن زمان در یاریریس بود سکوت اختیار کرد و بدانجان دورقاچین‌ها از قبیل: ابوتراب جلی قصیده سرود. رحیم نامور - اکبرشاهی هاشم نجفی - عبدالرحیم احمدی - حسین فرشید فحش‌ها نوشتند. ارحامی رفیق همدانی متوجه باشد که دارد گفته‌های همان انشعابیون را تکرار میکند و اینها را از آراسته‌ای این عنصر مشکوک و منحرف و شاید دشمن حزب آموخته است. موسوی - آراسته دشمن حزب نیست ولی دوست آن هم نیست ولی قهراً با رهبری حزب پدرکشتگی دارد.

* *

بحث‌های ما درباره مسئله ملکی و انشعابیون زیاد طول کشید و بارها بدان عودت میکردیم. این است که تقریباً در موارد مختلف مسئله کوتاه یا بلند مطرح میگردد. البته به تقاضای رئیس حوزه و بالاخره موافقت همه اعضای حوزه قرار بر این شده که آراسته خانه ما را ترک کند و پس از مدت کوتاهی که از طرح مسئله آراسته در حوزه گذشت آقای آراسته را راضی کردیم که خانه‌ای بگیرد و او از این موضوع بی نهایت ناراحت بود و چون مطلقاً به کارهای حزبی ما پی نبرد دلیل آنرا نمیدانست و مداوم میپرسید چرا به راستی نمیگذارید که من در این خانه باشم با من، گریه‌ام را میدهم و هزینه‌ها هم کمتر میشود ولی موسوی من با دلایل عجیب و غریب اصرار میکردیم که صلاح در این است که با ما نباشد

مثلا یک بار گفتیم که در لشکر نسبت به افسران احتیاط مشکوک هستند و تودا ستاد لشکر توده‌ای میدان دو صلاح نیست که برای ما هم پرونده‌ای سیاسی درست شود. آراسته گفت عجب مسخره‌ای است من صدقی هستم، توده‌ای نیستم گفتیم برای لشکر هر دو یکی است. آنها مصدق را هم توده‌ای میدانند. گفت واقعا این قزاقها مردمان خری هستند. بالاخره موافق شد و گفت من راضی نیستم که شما بخاطر من مشکوک شوید و رفت. ولی ناراحت بود.

آخرین مجلسی که ما درباره ملکی و انشعا بیون صحبت کردیم نتایج زیرمورد تصدیق اعضای حوزه قرار گرفت.

خلیل ملکی ابتدا سوسیالیست بود ولی کم‌کم ناخودآگاه بدام امپریالیست‌ها افتاد و نتوانست از آن منجلاب خود را نجات دهد. ملکی به انترناسیونالیسم پرولتری خیانت کرد زیرا میخواست انترناسیونالیست باشد ولی مهر اتحاد شوروی را در دل نداشته باشد. زیرا در شرایط جهانی آن روز نجات کشورهای مستعمره و ضعیف از سرمایه‌داری بدون حمایت شوروی ممکن نبوده و نیست. انشعا بیون خیال میکردند که میتوانند به نام نیروی سوم برای خود قدرتی بوجود آورند، قدرتی که هدفش تضعیف شوروی بود.

انشعا بیون این را نفهمیده بودند که منافعه ملت ایران با منافع همسایه‌ها شوروی درهم آمیخته است. مثلا دریا، نفت شمال با حزب همزیان نبودند. از همه مهم‌تر این است که آنها وفای به حزب را پایمال کردند و جوانمردانه حزب را تنها گذاشتند و رفتند و سرانجام هم در دامان ارتجاع متعفن شدند.

برای محکومیت آنها همین دلیل کافیست که اگر راست میگفتند میماندند و در داخل مبارزه میکردند. وقتی که کشوری زیر حمله دشمن چه ناخالی و چه خارج جسی قرار میگیرد باید جوانمرد بود و ایستاد مقاومت کرد و کشور را نجات داد، نه آنکه

برادران و خواهران حزبی و هم‌می‌هنان را ترک کرد و راه بی‌حمیت فرار را اختیار کرد. آنها حزب‌ها را روزگرفتاری تنها گذاشتند و ما اعضای حوزه همه این نتیجه را پذیرفتیم و امروز دلیل برای رد آن نداریم. این یک قطعه نامه بود که مورد تصویب حوزه واقع شد.

بحث خردای

یگانه نژاد مساله رهبری را در حوزه مطرح کرد و همه ماها در بحث شرکت کردیم
ابتدا یگانه شمه‌ای از حیات نامه رهبران گفت .
طبری - ملاک زاده و روحانی
رادمنش - عمده مالک شمال
دکتر یزدی و احمد قاسمی - از روحانیون شروتمند
کامبخش - از خانواده شاهزاده‌ها و بزرگ مالکان
فاتح - مدیر عامل شرکت نفت و عامل سیاست انگلیسها
کشاورز - پسر ملک التجار گیلان پزشک و عاری از سواد سیاسی
کیا نوری - ملازاده و فاشیست (نوه شیخ فضل الله نوری - قصاب استبداد
صغیر دوره محمدعلی شاه)
قریشی - روشنفکر فاشیست

سلیمان میرزا اسکندری - همکار نزدیک رضا خان وزیر معارف نخستین کابینه رضا خانی و البته همکار نزدیک سید محمد صادق طباطبائی، وکیل مجلس در دوره پنجم و فراماسون بنام ونیزالبنه رهبر حزب سوسیالیست و پدر تعمیدی حزب توده، و تکرار آنکه سلیمان میرزا اسکندری ... نه با اسکندری - ایرج اسکندری و کیانوری و کامبخش همه شاهزاده و یا از خانواده‌های روحانی بوده اند و آنها را در کمیته شایسته میخوانده‌اند.

خلیل ملکی و خامسای درباره علت امتناع خود از ورود در حزب میگویند یکی طرز تشکیل رهبری و انتخاب کمیته مرکزی موقت و دیگری انتقاداتی بود که به برخی از افراد این کمیته داشتند و آنها را صالح نمیدانستند. ایرج اسکندری و رضا روستا با یکدیگر ائتلاف کرده و چندتن از آشنایان و پیروان خود را دور خود جمع و بعنوان هیئت موسس حزب معرفی کردند.

بدیهی است اگر به اساسنامه حزب توجه شود این دستگاه رهبری غیرعادی به نظر نمی‌آید. ولی اگر فقا بخواهند متوقع باشند که حزب توده یک حزب پرولتری و انقلابی باشد آنوقت این دستگاه رهبری را میتوان مورد انتقاد قرار داد. از طرف دیگر باید توجه داشت که همین ها حزب را درست کردند، کارگراها که از این چیزها اطلاعی نداشتند، مسلمان بنیان گذاران حزب با پدر هم‌هم باشند. در آن جلسه فقط یگانه سخن گفت و مسئله بطور جدی مورد مطالعه قرار نگرفت.

بحث خردای

طرح مسئله را یگانه به عهده گرفت و از آن هم هرگز نتیجه‌ای حاصل نیامد. مسئله از جهات گوناگون طرح شد. مثلاً موضوع ملیت، ارحامی با انتقاد بر نظرهای

لنین درباره ملیت یک جلسه صحبت کرد. و ما در آن زمان با احتساب سطح اطلاعات خود آن حرفها را سراپا پذیرفتیم. یگانه مسئله زبان را مطرح ساخت و با استناد به استالین گفت زبان ترکی برخلاف آنچه که رایج است زبان نژادی مردم آذربایجان است و آذربایجانیها از نژاد ترک هستند. اینها تیره‌ای هستند از قوم ترک و هرگز از نژاد ایرانی آریائی نیستند، زیرا همانطور که رفیق استالین گفته زبان را هرگز نمیتوان از بین برد. زبان نه روبناست نه زیربنا. اجداد ما ترک بوده اند و به زبان ترکی هم حرف می زده اند.

یگانه - رفیق ا - ر ما در این حوزه چهار نفر هستیم، دونفر فارس و دونفر ترک ا - ر، حرف یگانه را قطع کرده و میگوید ترک زبان .

یگانه - بسیار خوب ترک زبان . من و تو زبان مادریمان ترکی است که با زبان فارسی هیچگونه ارتباط و تشابه ندارد. فقط میتوان گفت که تعدادی زیاد واژه های عربی و فارسی وارد زبان ترکی شده است ، ولی ساخت زبان و صورتهای صرف و استعمال زمان و لغات اساسی همه ترکی هستند و به عقیده من زبان آذربایجانی یعنی ترکی خیلی به زبان ترکیه نزدیکتر است تا به زبان تهران . من میتوانم با همین زبان آذربایجانی با یکنفر اسلامبولی تفهیم و تفاهم کنم ولی در همین جلسه اگر من ترکی حرف بزنم یعنی زبان مادری تو و من ، عباسی و موسوی از آن هیچ نخواهند فهمید .

فارسها برای اینکه تمامیت ارضی ایران را تضمین کنند به فکری گنگی زبان افتاده اند. زبان یکی نشده ولی تمامیت ارضی به خطر افتاده است .

من معتقدم که مسئله زبان فارسی و ترکی باید بطور جدی برای ما روشن گردد در این شکی نیست که زبان ما غیر از زبان فارسیست و از راه نزدیک کردن دو زبان نمیتوان به اتحاد دولت رسید .

خاطرات یک افسر توده‌ای

ما ترک آذربایجانی هستیم و عباسی و موسوی فارس شیرازی و تهرانی ویس .
ا- ر ، من ترک زبانم مثل تو یگانه . ولی امروز طرح این مسئله موجب ایجاد
نفاق است ، البته باید در انتظار آن روز باشیم که ایران تبدیل به اتحادیه‌ای
از ملیت‌های ساکن در این سرزمین گردد . کرد ، فارس ، عرب ، ترک ، بلوچ و
غیره . این مسئله داهیانه و سیله رفیق لنین حل شده است ولی طرح آزادی
زبان باید بصورتی باشد که به جدائی ملت ترک و فارس منجر نشود .
بیا ئید اول استقلال را بدست بیاوریم بعد ، از استقلال زبان حرف بزنیم .

یکی از افسرانی که با او رابطه‌ای بسیار دوستانه برقرار کرده بودم ،
دکتر باغشاهی بود . دکتر باغشاهی یکی از جوانان کم نظیر جامعه ایران
بود : متخصص چشم ، ورزش کار ، قهرمان هالتر و کوهنورد . یکی از عواملی
که ما را به هم پیوند داد ، مسئله زبان فرانسه بود . او فرانسه را نسبتاً
خوب میدانست و کتب علمی و فلسفی را روان میخواند ، ولی از نظر
مکالمه تمرین نداشت . دومین علت آشنائی ما نزدیکی طرز فکر ما بود . او
یک مارکسیست اندیشمند بود و مدتی هم در سلولهای حزب توده شرکت
کرده بود ، ولی به قول خودش ، کار حزب توده را مطابق موازین فلسفه
مارکسیستی نمیدانست و میگفت "حزب توده یک حزب مارکسیستی نیست"
و انتقادات زیادی به آن داشت . البته من در آن روزها فکر میکردم که
چون من افسر ارتش بودم ، او بدین طریق میخواست پنهانکاری کند و
بهمن جهت هم من هر وقت به حزب بد میگفت به حرفش توجه نمیکردم
و بدو میگفتم "نه تو اشتباه میکنی" . بدگوشی او از حزب همینجا خاتمه

می‌یافت. یک روز ضمن بحث و اقناع من، پرسید: "تو اطاعت کورکورانه روزبه را خوانده‌ای؟" جواب دادم: "مدتهاست، آنرا سطحی خوانده‌ام". پرسید: "تو او را قبول داری؟" گفتم: "در مقیاسی وسیع". مفهوم عسارت زیر را از روزبه نقل کرد: من عضو حزب توده ایران نیستم. من حزب توده را اصلاح طلب یا باصلاح فرانسویها رفرمیست میدانم. یعنی حزب توده ایران میخواهد از طریق پازلمان و بتدریج اوضاع ناگوار این کشور بدبخت را اصلاح کند. در صورتیکه من شیفته انقلاب هستم و میل دارم که با یک رولوسیون بحساب طبقه حاکمه رسیدگی گردد! تنها جوابی که بدو دادم این بود که این گفته روزبه قدیمی است و حزب تغییر ماهیت و سیاست داده است. این پاسخ برای ارضای خودم بود و میدانستم که برای باغشاهی مقنع نمی‌توانست باشد.

دکتر باغشاهی مطالعات فلسفی بسیار جالبی داشت، چه فلسفه متافیزیک و چه ماتریالیسم. او معتقد بود که هیچ مطالعه‌ای لذت بخش‌تر از خواندن آثار فلاسفه متافیزیک نمیباشد و فلسفه ماتریالیسم را اساسا برای مطالعه خوب نمیدانست و معتقد بود که یک شخص عالم که به علم فیزیک و شیمی و تاریخ طبیعی و غیره آشنا باشد، خود فیلسوف ماتریالیست است.

باغشاهی معتقد بود که استالین بزرگترین نابغه قرن بیستم است زیرا توانسته است افکار مارکس و همه مارکسیستهای آنزمان را در کنار افکار مذهبی خود محبوس کند. به عقیده او، استالین تنها کسی است که توانست به اسم مارکسیسم یک سیستم غیرمارکسیستی را بوجود آورد و از آن هر چه بخواهد بهره‌برداری کند. باغشاهی معتقد بود که تسوید حساب

استالین بر عهده ملت شوروی است. ما هنوز بقدر کافی اطلاعات و مدارک در اختیار نداریم تا بتوانیم نسبت به او قضاوتی درست داشته باشیم ولی حزب ما گوسفندوار مدّاحی استالین را میکند، این شرم آور است زیرا با وجود اینکه مارکسیسم و نهضت‌های کمونیستی اساس کار خود را بر توده‌ها مینهند، ما از استالین بتی ساخته‌ایم و تصوّر میکنیم که فلان و فلان میکند.

در خانه او نیز تعدادی از نشریات حزبی وجود داشت که از من مخفی نمیکرد و حتی یادداشت‌هایی هم تهیه میکرد و میگفت میخواهد کتابی در باره مارکسیسم و تلفیق آن با جامعه ایران تهیه کند.

او تعدادی از روزنامه‌های حزبی را که در آنها مطالبی در باره استالین نوشته بودند به من داد که بخوانم و من هم خواندم. پس از یک هفته جواب دادم: "مطالب مربوط به استالین را خواندم بسیار جالب بود" خنده‌اش گرفت و گفت "با تو نمیشود در این باره بحث کرد". البته آنوقت نظر او صحیح بود زیرا من بیاد دارم در آن روزها از طرفداران بسیار جدّی استالین بودم و براستی هر چه حزب در باره‌اش میگفت مورد تأیید من بود. در اینجا به عنوان حاشیه بنویسم در آن روزیکه استالین مرده بود، من و موسوی در منزل خود در کرمان مجلس ترحیمی ترتیب داده بودیم و دکتر فرشید را نیز دعوت کرده بودیم. فرشید جوانی بود بلند قدّ با سبیلی کلفت و مخصوصاً "احترام ما نسبت به او بیشتر بدان دلیل بود که سبیلش استالینی بود. ما به عنوان باج سبیل او را تکریم میکردیم.

دکتر فرشید افسر بسیار خوبی بود، با سواد، خوش اخلاق، متین،

مومن. غذائی درست کرده بودیم بسیار متنوع. زندگی آبادی سرباز گماشته من در آن روز سنگ تمام گذاشته بود. بر سر سفره نشستیم. زندگی آبادی کباب شامی خوبی درست کرده بود. جلسه غذاخوری را رفیق فرشید افتتاح کرد و شروع کرد در باره رفیق استالین چیزهای جالب گفتن: ادامه دهنده راه درخشان مارکس، مبارز و فعال آزادی‌بخش، بزرگترین و خردمندترین دانشمند مارکسیسم و حل‌کننده بغرنج‌ترین مسائل اجتماعی، رفیق استالین پدر مردم مستعمره و دشمن سرمایه‌داری خونخوار جهانی و از این حرفها زیاد گفت. سپس صدای خود را کلفت کرده و گفت بپا خیزید. یک دقیقه سکوت کردیم در حالی که استکان ودکا در دست داشتیم. و سپس گفت:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

زنده شد به عشق را حق‌حق‌کنان گفت و ما نیز همراه او گریستیم، گوئی در مجلس سیدالشهدا هستیم. زندگی آبادی از دور ما را نگاه میکرد و تعجب کرد که چرا ما ایستاده‌ایم. البته سفره روی زمین بود.

دکتر باغشاهی مدتهاست جهان فانی را بدوود گفته است و من لازم میدانم که نظریات او را در باره استالین و جنبشهای سوسیالیستی در آن زمان به اختصار ذیلاً بنویسم و از این راه خاطره آن انسان فرزانه را زنده نگهدارم.

بدیهی است باغشاهی بطوریکه خودش میگفت با نظریات حزب کمونیست فرانسه نا آشنا نبود، و کتابهایی نیز دوستانش از فرانسه برای او می‌آوردند. عقیده باغشاهی درباره استالین و جنبشهای سوسیالیستی شوروی و نظریات مربوط به سوسیالیسم و نیز مناسبات کمونیستهای شوروی با کشورهای اروپائی و سیاست شوروی قبل از جنگ

و بعد از جنگ دوم جهانی در پاراگرافهای زیر خلاصه میشود.

استالین با استفاده از نبوغ سازماندهی خود رهبر حزب شد و نظریات او نیز نظریه حزبی گردید. در باره استالین عبارت کلام الملوک ملوک الکلام کاملاً منطبق است. استالین در حقیقت نظریه‌ای علمی به مارکسیسم نیفزوده ولی از لحاظ سیاسی بر سایر همزمان خود برتری داشت. او آثار مارکس را دست و پا شکسته بسود عقاید پراتیک خود تفسیر کرد. در جنبش جهانی، تحت نفوذ استالین، یک نوع قشریتی بوجود آمد که اثرات آن تا سالها بر افکار گروهی از مارکسیست‌ها حاکم بود. استالین با نوشتن ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخ خود که در تاریخ حزب کمونیست شوروی درج شده، خود را کلیددار دانش مارکسیستی معرفی کرد. او تحول زندگی اجتماعی را بر اساس دیالکتیک طبیعت نهاد و هر نوع عامل فعال دیگر را در این راه مطرود شناخت. مثلاً علوم جامعه شناسی، روانشناسی و حتی سیرنیتیک و غیره همه بی‌اعتبار شناخته شدند. آن‌چه را در فلسفه بنام فetišیسم میشناسند، در باره استالین میتوان مصداق دانست. کمونیست‌ها از استالین بعنوان یک فetiš پرستش کردند. استالین تئوری را بعنوان آلت ایدئولوژیکی بکار برد و مقام تئوری را در برابر پراتیک از بین برد.

مسئله مهم دیگر موضوع سقوط است که بعدها بمعنای بیگانگی رایج شد. استالین این مقوله را غلط دانست و از طرح آن در تحقیقات اجتماعی جلوگیری کرد.

لازم است روشن کنیم که استالین که خود دانشجوی علوم مذهبیه و پنجسال در مدرسه دینی تحصیل نموده بود، مارکسیسم را به یک علم

شرعیات تبدیل کرد.

استالین معتقد بود که دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه بطول خواهد انجامید. زیرا احاطه کشورهای سرمایه‌داری از یکطرف و تشدید جنگ طبقاتی از طرف دیگر این بقای عمر استبداد را الزامی میکند. و بدین جهت نقش حزب در راس امور قرار میگیرد. این اعتلای نقش حزب به پرستش منجر شد و عواقب بدی را به بار آورد:

اول - حزب نمیتواند انتقاد را بپذیرد زیرا اتفاق و وحدت را میشکند. و حزب را که وظیفه‌اش در هم شکستن مقاومت داخلی و خارجیست ضعیف میکند و انتقاد کننده در پراتیک به خائن تبدیل میشود.

دوم - حزب مقیاس منحصر بفرد تشخیص حقیقت تاریخی است و هم‌چنین علمی و هنری. این نظریه بنام ژدانوویسم شناخته شده است.

سوم - حزب کمونیست شوروی که تنها حزب حاکم است باید در رسالت هدایت دیگر احزاب کمونیست جهان را بر عهده گیرد.

باید بخاطر داشت که بین سالهای ۱۹۲۲ و ۱۹۲۹، سوسیالیسم شوروی با مشکلات زیادی مواجه گردید و این درست پس از بیماری لنین بود. سیاست اقتصادی جدید (نپ) بمثابة راه حلی برای رفع دشواریهای سیاسی و اقتصادی بود.

در اینجا باید طرز برخورد همکاران استالین را بمسئله بشناسیم. جناح راست حزب معتقد بود که بدون جلب اعتماد طبقه کشاورز حکومت جدید نمیتواند ادامه یابد. در راس این جناح بوخارین، ریکوف و تومسکی قرار داشتند.

در وسط گروهی بودند که نظر ثابتی نداشتند و به چپ و راست

متماثل می‌شدند. زینوییف ،

جناح چپ را تروتسکی اشغال میکرد.

تروتسکی که از شوریدانان و نظریه سازان برجسته حزب — بود،
نظریاتش در سه ایده زیر خلاصه میشود :

اول - طبقه کارگر موظف است که انقلاب را بخارج از مرزهای شوروی
صادر کند.

دوم - طبقه کارگر باید دهقانان را مجبور کند که حکومت اشتراکی
را بسازند.

سوم - طبقه کارگر باید حزب انقلابی را وادار کند که یک — حزب
دموکراتیک باشد.

سیاست فرماندهی یا فرماندهی سیاست

ارحامی که بی نهایت مورد احترام من و معتمد بود هرگز بطور مستقیم از من
دعوت و بوده حزب را ننمود. او میکوشید نظریات خود را ضمن بحث و تجزیه و
تحلیل مطالب اجتماعی به من تلقیح کند و هرگز آنچنان صحبت نمی کرد که من
بتوانم احساس کنم که به حزب و یا سازمان بستگی دارم و این اختفا و کتمان
تا قریب یکسال بطول انجامید. تظاهربه اعتماد متقابل و اداره بحث و تجزیه و
تحلیل بدون کمترین اشاره‌ای که موجب شناخت وابستگی سیاسی او بشود.
در بسیاری از موارد اتفاق می افتاد که برخی از عقاید او را در صورت پذیرش
من نبود ولی عواملی وجود داشت که مسائل را لاینحل میگذارد. مثلاً و فرمانده

آتشبار بود من از نظر سازمانی معاون آتشبار بودم، او سرگرد بود من ستوان یکم بودم که این خود یک نوع روحیه اطاعت نظامی را در همه ماها بوجود می‌آورد و اینها موجب میشد که ما به سادگی از برخی مطالب بگذریم.

مسئله مهمتر شخصیت خود و مستقل از مقام حزبی و سطح شناخت اجتماعی بود او از خیلی جهات بر من تفوق داشت و من به راستی او را بالاتر از خود احساس میکردم و چنین هم بود. در بعضی موارد به راستی حق با او نبود، ولی من در خود آن توان را نمی‌دیدم که مخالفت اظهار کنم.

موضوع دیگری که جنبه عام داشت سطح پائین کلی سواد سیاسی ماها بود از این رو همیشه او را محق میدانستم. ۱- رگانه محق نبود ولی صمیمی بود و بیه گفته خود صمیمانه اعتقاد داشت.

سواد سیاسی نظامیان سازمان، بازتاب و در سطح حزب توده بود. امروز (۱۳۳۵ بعد) دیگر با سانی میتوان دریافت که این سطوح همه نازل بوده است. و تاسف در آنجاست که سطح سواد و اطلاعات حزب من حیث المجموع از سطح معدل سازمان نظامی بیشتر نبوده است؟

باحت خوزدای طرح سند فاشیسم

درباره فاشیسم در یکی از جلسات حزبی یکی از اعضا گفت :

رفقا اگر اجازه بدهید در جلسه امشب مسئله فاشیسم و حزب توده یعنی نظر حزب و مناسبات آن مطرح گردد زیرا بالاخره سیاست آلمان در ایران طرفداران زیادی پیدا کرده و در میان ارتشیها نفوذی وسیع یافته بود. بویژه می شناسیم که اکثر افسران فاشیست از سربازان وطنپرست و با ایمان بوده اند.

مگر نه این است که همه بدبختیهای دوران معاصر ما از انگلستان و روسیه بوده است. ما ناظر این واقعیت هستیم که حزب توده ایران در مبارزه خود علیه فاشیسم دنباله روسیاست شوروی و انگلستان است. آیا ممکن است روشن شود که زیان فاشیسم آلمان برای ایران چه بوده است ؟

برخی از مخالفین؛ حزب ما را متهم میکنند که مبارزه حزب علیه فاشیسم نه بخاطر دفاع از منافع ملت ایران بوده بلکه بخاطر دفاع از منافع شوروی و انگلستان است. مسلم این است که ایران هیچگاه از آلمان بدی ندیده است.

من نمیخواهم در اینجا مدافع سرلشکر فضل الله زاهدی باشم که در آنوقت فرمانده

لشکر اصفهان بوده و با از نوبخت و متین دفتری و گروه سومکا حمایت کنم . ولی لازم است که عمق این مسئله برای ما که در سازمانی جدی و پرمسئولیت قدم گذاشته‌ایم حل گردد .

مسئله دیگری که علاقمندم در اینجا مطرح گردد مسئله مصطفی فاتح است . فاتح یکی از اعضای عالیرتبه شرکت نعت است . او حزبی بنام - حزب هم‌ره‌ها - سوسیالیست - درست کرده که با حزب توده ارتباطاتی نیز داشته است و افرادی از این حزب با روزنامه‌های حزبی همکاری کردند .

اینکه مصدق حزب توده را متهم میکرد و گاه از توده‌ایهای نفتی سخن میگفت داستان چیست ؟

در رابطه با مسئله فاشیسم آلمان باید مسائل زیر را خاطر نشان ساخت . گناه رضا شاه چه بوده است ؟ او از دست روسیه و انگلیس دل خوشی نداشت و در کار سیاست خارجی به آلمانها گروید . وانگهی آلمانها در پیشرفت صنایع ایران کمکهای زیادی کردند . راه آهن ایران ، بانک ، تسلیحات ، حتی افکار مرفقی معاصر از آلمان به ایران وارد شده است .

مگر نه این است که علوی و ارانی وعده‌ای دیگر از مارکسیستهای ایرانی در سرزمین آلمان پرورش یافته‌اند ؟ رفیق روزبه نیز متعلق به یک سازمان فاشیستی بوده است ؟

سید ابوالقاسم کاشانی ، منشی زاده ، مورخ الدوله سپهر ، احمد شاملو ، جهانسوز و دیگران . برای اینکه از آلمان تنفر داشته باشیم کافیست که شوروی با آلمان مخالف باشد . منافع ملی ما در این مقوله هرگز مقیاس ابراز نظر نیست .

این مسئله و مسائل بمطرح شد ولی درباره آنها بحث درنگرفت . ایرانیان که مدت‌ها مورد جور و ستم دونیروزی امپریالیستی روسیه و انگلیس

بوده‌اند همیشه در جستجوی نیروئی سوم بوده‌اند. مثلاً فتحعلی شاه با فرانسه تماس گرفت و از اتریشیها و پروسی‌ها معلم استخدام کرد. در عصر ناصرالدین شاه شهربانی و ژاندارمری زیر نظر افسران سوئدی اداره میشد. در زمان جنگ دوم به آلمان روی آوردند و پس از جنگ به آمریکا، ایران هرگز با روسیه و با انگلیس دمساز نبوده‌است، زیرا همیشه تحت نفوذ این دو قدرت بوده و هست این مسئله جالب است که آلمان همیشه برای ایران سودمند بوده‌است ؟

شاهسار و مبارزان (خلاصه مباحث طولانی)

سرگرد هوایی محمدشاهسار در میان افراد ۵۳ نفر نسبت به کامبخش نظر خوبی نداشت. نه اینکه با شخص او دشمنی داشته باشد، بلکه برای برخی از خصال او زیاد خوشبینی ابراز نمی‌کرد. مثلاً میگفت او کسی است که در راه مرامی که انتخاب کرده همه چیز را فدا میکند، حتی ممکنست که بهترین رفقای خود را به خطر اندازد. ولی این مهم نیست کامبخش به چیزی معتقد است و همه چیز را از روی اعتقاد میکند. درباره مسئله ۵۳ نفر خواست زیاد حرف بزند زیرا به عقیده او در این مورد چیزی نمیتوان گفت.

کامبخش تحصیل کرده شوروی بود و زبان روسی را خوب میدانست چون بهترین دوران جوانی و نیز دوران میانسالیش خود را در روسیه گذرانده و حتی دیپلوم متوسطه را در آنجا دریافت کرده و شوروی را بعد پرستش دوست میداشت.

او در همان وقتی که برای تحصیل خلبانی به روسیه رفت با دستگاہای اطلاعاتی آنها مربوط میشود. پس از خاتمه تحصیلات به ایران مراجعت و با درجه ستوان دومی در ارتش ایران بخدمت می‌پردازد. پلیس ایران متوجه میشود که ستوان کامبخش با ما موریین شوروی در ارتباط است و او را به همین اتهام دستگیر و به

جرم جاسوسی محاکمه می‌گردد. ولی از آنجائی که کامبخش از خانواده‌ای بسیار نفوذ بود توانست از زندان آزاد گردد، ولی از ارتش اخراج شد. در تهران یک دفتر فنی باز کرد، معذک تحت تعقیب اداره آگاهی آنزمان بود. کامبخش توانسته بود سیامک را که در آن موقع افسر راندار بری بوده دکتر ارانی معرفی کند و او را بعنوان مامور تشکیلات مخفی در ارتش بشناساند.

پس از اینکه گروه ۵۳ نفر لور رفت کامبخش در بازپرسیهای خود مطالبی را گفته بود که افشای آنها نه اجباری بود و نه سودی میداشت. برعکس پرونده ارانی و گروه او را سنگین تر میکرده است.

بعدها کامبخش خیانت خود را چنین توجیه کرده است: هدف من نجسات سیامک بود، زیرا نمیبایست که سازمان نظامی لور بود، البته حقیقت این است که سیامک هیچ افسری را به سازمان محدود معرفی نکرده بود و این را دروغ می گفت.

کامبخش همچنین در زندان شایع کرد که گروه ۵۳ نفر را ارانی لو داده است ولی در جلسه دادگاه که پرونده ها روی میز آمد روشن شد که همه اطلاعات را کامبخش در اختیار پلیس گذاشته است. بعد برای تبرئه خود گفت که گروه از طریق آلمان افشا شده است و توجیهش نیز باز داشت تمام رهبران حزب کمونیست ایران و تیرباران شدن آنها در اتحاد شوروی بود.

شاهسار گروه ۵۳ نفر را خیلی کوچکتر از آن میدانست که شناخته شده بود. آنها گروهی روشن فکر جوان بودند که به چیزهایی از علوم انسانی جدید آشنا شده بودند ولی انقلابی نبوده اند. آنها همه از خانواده های مرفه میبوده اند و دیدیم

که پس از خروج از زندان هم هر کس به کناری رفت .

ارانی در میان آنها جوهر دیگری داشته است . او یک نفر محقق با سواد بوده و در آلمان به نظریات سوسیالیستی آشنائی یافته بود . ولی بعید است که ارانی هدفش ایجاد یک سازمان کمونیستی به سبک روسها بوده باشد . هدف او بیشتر اشاعه افکار اجتماعی جدید و تضعیف دیکتاتوری رضا شاه بود ، او یکنفر ضد استبداد فعال و با ایمان بوده است .

حزب توده بعدها این گروه را بزرگ کرد . چون چند نفری از آنها یعنی از گروه ۵۳ نفر حزب توده را دست کردند . آنها خودشان خودشان را بزرگ کردند . در حقیقت به جز شخص « ارانی بقیه آدمهای کم ارزشی بودند و در واقع با بزرگ کردن گروه ۵۳ نفر میخواستند خود را وارث حزب کمونیست ایران که به دست پلیس مخفی استالین نابود شده بود ، بحساب آورند .

در دادگاه نیز ارانی هم آگاهی سیاسی نشان داد و هم شهادت .

مدارک دادستان یک رشته مقالات مجله دنیا بود که جنبه مارکسیستی داشت ارانی در دفاعیه خود عدم صلاحیت دادگاه را اعلام داشت و ماده ۶۰ قانون مدنی خرداد ۱۳۱۰ را نقض قانون اساسی مشروطه اعلام کرد . تکیه ارانی بر این بود که دادگاه با پلیس همکاری است و در واقع آلت دست آنست .

دادگاه ده نفر را به ده سال محکوم کرد و بقیه را سه تا هفت سال .

ارانی در ۱۵ بهمن ۱۳۱۹ در زندان جان سپرد . زندانها در سال ۱۳۲۰ گشوده شد و زندانیان آزاد گردیدند .

در جلساتی چند ، مسئله دفاع از وطن در برابر تهاجم بیگانه و شورشهای داخلی و نیز مبارزات توده‌های مردم در شرایط مختلف بررسی

بعمل آمد. ولی بطور کلی ضعف همه ما در شناخت تاریخ و مسائل اجتماعی و قوانین تحول اجتماعی اجازه نمیداد که این مسائل بدقت و به عمق بررسی گردند. این بحث‌ها همه نامرتب و بدون نتیجه‌گیری پایان مییافت. معذالک تا آنجا که بیاد می‌آورم، با وجود همه نواقص در اثر شرکت فعال اعضای حوزه تلاش‌های ملی را بدو گروه تقسیم کردیم: یکی دفاع ایرانیان از بیگانه و دیگری جنبش‌های گروهی و توده‌ای. در گروه اول مسائل مربوط به جنگ‌های ایران در زمان صفویه با عثمانی، جنگ‌های نادر شاه، لشکرکشی‌های او به هندوستان و جنگ‌های او با عثمانی‌ها، جنگ‌های آغا محمد خان قاجار و جنگ‌های ایران و روس که منجر به از دست رفتن مناطق وسیعی از سرزمین ایران گردید و بالاخره جنگ‌های بلوچستان و افغانستان.

از نظر داخلی مخصوصاً مسئله «باب» و «ملا حسین بشرویه» «سمیتکو» «میسرزا کوچک خان جنگلی» و بالاخره پس از روی کار آمدن رضا شاه و عواقب آن شورش‌های عشایر: نشایر دشتستانی، تنگستانی، کازرونی، قشقایی و نیز مسئله ارتش مختلط انگلیسی و هندی در سال‌های جنگ اول جهانی.

مسئله‌ای که پیش از هر چیز بفرنج می نمود شورش‌های عشایری بود که بزحمت میتوان آنها را توجیه کرد. شیخ حسین چاه کوتاهی، زاشیر خان دشتستانی علیخان الواری ناصر دیوان کازرونی و صولت‌الدوله قشقایی و غیره.

آیا سرکوبی آنها یک وظیفه ملی دولت مرکزی بوده است یا نه؟ آیا میتوان این شورش‌ها را فعالیت‌های آزادیبخش ملی نام نهاد؟ آیا در مبارزه میان آنها و دولت‌های رضاشاهی حق با کی بوده است؟ باین

سوال‌ها، پاسخ قاطع داده نشد و نظرها مختلف بود.

بهر حال کلنل محمد تقی خان، یاور علی نقی خان پسیان، لاهوتی، کلنل فضل‌اله خان، دکتر حشمت، احسان‌اله خان، خالو قربان، خیابانی، سلطان تورچ میرزا، و نظایر اینها در تاریخ اجتماعی ایران چه مقامی دارند؟

این مسائل بارها مورد بحث قرار گرفت و هر بار با مشکلات جدیدی در حل آنها مواجه میشدیم.

بحث حوزه‌ای

«کلنل محمد تقی خان پسیان افسری دلیرو وطن پرست بود. نه طرفدار شوروی بود و نه آلمان و نه انگلیس. کودتای ۲۹۹۱ سیدضیاء و نقش رضا خان در او اثر نیک بخشید. زیرا قرارداد ۱۲۹۸ و شوق الدوله را منحل ساخته بود. پسیان امیدهای زیادی در سرپروراندن از این جابه بعد به خطا رفت و معلوم نیست چه هدفی داشت و چه میخواست بکند. بجای اینکه انرژی و استعداد خود را در راه منافع ایران به کاربرد با حکومت مرکزی که جا افتاده بود مخالفت کرد و جان خود را هم از دست داد.

لاهوری افسر ژاندارم فقط با استفاده از اینکه حقوق ما هیانه عده‌ای ژاندارم به عقب افتاده بود تصور کرد این نارضاایتی ژاندارمها میتواند اوضاع کشوری را دگرگون کند. قیام او در سال ۱۳۰۰ ماه حوت به زیان ایران بود و به هیچ نتیجه‌ای هم پایان نپذیرفت و بیش از پیش موجب تسلط ارتجاع شد. دیدیم که رضا خان ابتدا از چپها و ملاها برای استحکام وضع خود استفاده کرد و بعد قانون کذاشی ۱۳۱۰ را به تصویب رسانید.

خیابانی فدای جهل خود از سیاست و اجتماع شد. خیال میکرد با پشتگر می‌بیه همسایه شمالی میتواندا بران را نجات دهد. اونی فهمید که روسها تازه انقلاب کرده بودند و خود با دشواریهای جنگهای داخلی روبرو بوده و به فکر نجات همسایه نمی‌توانستند باشند. او نیز در سال ۱۲۹۹ یعنی ۲۲ شهریور دستگیر شد و قیامش شکست خورد.

لهاک با وند افسری برجسته بود و جامعه رانمی شناخت، اونا شیانیه در سال ۱۳۰۵ یعنی سالی که سرنوشت ایران با توافق روس و انگلیس به دست رضا شاه واگذار شده بود در ۱۸ ژوئیه قیام کرد و شکست خورد و به روسیه گریخت و یاران او را نیز کشتند.*

* نتیجه آنکه این موقع شناسی میهن پرستان ما همیشه نتیجه اش بصورت زیر تظاهر کرده است: هر چند سال نخبه های جامعه ایران در دام میافتند یعنی به نام جنبش مترقی دوره جمیع میشوند و بعد دست بسته به پلیس تحویل میشوند نمونه های آنرا در تاریخ معاصر ایران بسیار توان یافت.

بحث حوزه ای: حزب و عشایر

پس از واقعه ۲۸ مرداد جلسه ای تشکیل گردید و رئیس حوزه گفت: دستوی از تهران رسیده که باید درباره آن صحبت کنیم.

حزب اطلاع داده بود که ممکن است حزب با همکاری عشایر مخصوصاً عشایر قشقای در صدبیر آید برای براندازی حکومت غاصب به سود مصدق وارد عملیات شود. در چنین وضعی ارتش تعدادی از یگانها را به جنگ با عشایر خواهد فرستاد برنامه این است که ما در عمل به قوای عشایر پیوندیم، باید درباره این مسئله نظرات مختلف مورد بررسی قرار گیرد.

عضوی که غالباً نظرهای حزب را نادرست میدانست گفت: خبر جالبی است
نقش عشارفارس را در زمان نخست وزیری قوام فراموش کرده‌اید؟
منظورم سال ۱۳۲۵ میباشد که چه افتضاحی به بارآمد و چه ظلم‌ها بر ملت بیچاره
وارد ساختند، حال حزب میخواهد که ما برویم و تسلیم آنها شویم، ما هرگز نباید
تسلیم گروهی را هزن و قاتل شویم.
روسای عشارفاران همیشه مورد استفاده بیگانگان بوده‌اند: ناصر خان، محمد
حسین خان، پسران مرتضی قلی خان.
از بختیاربها جهان‌شاه خان مصمصام فرماندار بختیاری، حبیب‌الله رشیدیان،
اسدالله رشیدیان، ابوطالب شیروانی و....

سخنگو ۱: عصبانیت نمیتوانست حرف بزند و استدلال کند و هرچه اسام
در حافظه داشت بر زبان آورد..... و رو به "ارحامی" کرد و ادامه داد:
"همشهریهای خودت شیخ محمدآل اسحق روحانی زنجان، عزیزه
عضو سازمان زنان، ساری اسماعیل، دیبایشان، خلیل دانی، ژنرال عظیم‌سی،
فریدون ابراهیمی، قلی صبحی؟ اگر حزب دارای شعور انقلابی بود و اگر حزب
استقلال فکری و تصمیم داشت مسئله آذربایجان بدان لجن کشیده نمیشد.
گذاشتید که شاه فراری باز گردد و حالا میخواهید تازه مافات را جبران کنید، حالا
دیگر دیر شده و باید سالها صبر کنید. من اصلاً از سیاست این حزب سردر نمی‌آورم
ارحامی که یگانه را آنچنان عصبانی دیدم سکوت کرد و گفت: در این جلسه نمی
توان به همه این مسائل رسیدگی کرد و موضوعات مضروحه را باید در طی چند جلسه
با تعمق مورد بررسی قرار دهیم.

سازمان نظامی: حزب توده و سازمان نظامی

شکست آذربایجان با وجودی که به اعتبار حزب لطمه زد و احترام آنرا از بین برد برعکس در روحیه افسران آزادیخواه تاثیر مثبت داشت. علت این اختلاف اثر را باید در ترکیب جمعیتی حزب توده و هم‌سازمان نظامی جستجو کرد. حزب توده چون مسئولیتی احساس نمیکرد و نیز برنامه‌ای انقلابی نداشت به یک باشگاه تبدیل شده بود. هر آنکس که حق عضویت میداد میتواند عضو حزب شود. گاه عضویت حزب توده صورت گروهی هم پیدا میکرد. مثلاً تمام اعضای باشگاه نیرووراستی را با صلوات و سلام به حزب وارد کردند و بدینها یک کارت عضویت دادند. به سازمان جوانان حزب نیز کسانی روی می‌آوردند که انرژی و عشق به سعادت جامعه داشتند و امکان معاشرت جوانان را با یکدیگر فراهم می‌آورد.

سنگین‌ترین محکومیت برای عضو حزب اگر به داشتن مرام اشتراکی محکوم میشد ده سال زندان بود ولی از نظر قانونی عضو حزب هرگز به داشتن مرام اشتراکی محکوم نمیشد. نه در اسامه و نه در جای دیگر دلیلی برای داشتن مرام اشتراکی حزب توده پیدا نمیشود و به همین جهت هم اعضای حزب توده را که به زندان می‌رفتند با یک تنفرنامه آزاد میکردند.

ولی در ارتش کمترین اقدام و کمترین فعالیت به منظور تغییر رژیم سیاسی و یا امحای شاه حکم اعدام را برای متهم همراه داشت.

این است که به راستی آن افسرهائی که به سازمان نظامی جلب میشدند قبلاً حکم اعدام خود را امضا کرده بودند و خوبی میدانستند که در هر حال چه شکست و چه پیروزی اعدام در انتظار آنهاست.

طی بیش از بیست سال که از تاریخ ایجاد ارتش نوین ایران میگذشت و از مجموع در حدود نه هزار افسر ارتش عصاره‌ای از آن حاصل آمده بود که همین گروه ششصد نفری افسران سازمان نظامی بودند. این سازمان درست است که در سالهای جنگ پای گرفت و عورت یافت ولی عاصر آن طی بیست سال با کار فراوان با آزمایش بسیار برگزیده شده بودند.

سیستم عضوگیری سازمان نظامی نشان میداد که نفوذ دشمن در داخل صفوف آن بسیار مشکل است. اعضای سازمان قبل از نیل به مرتبه عضویت ابتدا بوسیله اعضای قدیمی مدتهای مدید بدو اطلاع خودشان مورد بررسی و مطالعه دقیق و طولانی قرار میگرفتند. پس از گذراندن دوره‌های مختلف با آنها تماس حاصل میشد و این تماسها نیز مدتها بحورت ملاقاتهای دوستانه و خانوادگی صورت می گرفت. پس از اینکه غیر مستقیم تعدادی چند از کتب برنامه حزبی به او سفارش میشد و میخواند و نیز پس از مذاکرات طولانی و بحثهای اجتماعی و سیاسی سازمان میتوانست حداقل آگاهی را درباره آمادگی و یا عدم آمادگی افسر مورد مطالعه بدست آورد. به موازات این بررسی افسر ما مورد جلب رفتار انسانی و اجتماعی او را مورد مطالعه قرار میداد حتی چگونگی مناسبات خانوادگی او را.

پس از انجام همه این مطالعات چه نظری و چه عملی و اطمینان از عفت و پاکدامنی و وطن پرستی او و آنوقت به ملایمت او را به ورود در سازمان آماده می کردند. اساساً از نظر ترکیب اجتماعی سطح سواد، فعالیت حرفه‌ای و کاراکترهای فردی و نیز ایده‌ال اجتماعی تشابهی میان سازمان افسری و حزب تسوده نبود. نظامیها بدلیل محدودیت سیاسی در وضع شغلی امکان وقوف بر خیل سیاسی از مسائل سیاسی و اجتماعی را نداشتند.

حزب توده که کاروانسرای بی دروپیگر بود احمقانه سازمان پریهای نظامی را به

دست رهبرهایی همانند کامبخش، آوانسیان و کیانوری وجودت سپرد گسه مستقیماً با عمال اطلاعاتی خارجی در ایران همکاری میکردند و یک سازمان مسلح و انقلابی را که طی بیش از بیست سال جان گرفته بود تبدیل به شاخه‌ای از «اطلاعات» کرد. مسلماً امور سازمانی حزب توده نمیتوانست به سازمان نظامی و طرز مراقبت آن ونحوه تماس و مرابطه با آن جوهر دهد.

وقتی که عضو سازمان نظامی کلمه توده‌ای را می شنید و یا بر زبان می‌آورد منظوری غیر از آن چیزی را داشت که رهبران حزب برای حزب توده و فرد توده‌ای متصور بودند. آنها یعنی افسرهای عضو سازمان نظامی واقعا دگرگونیهای ریشه‌ای را برای مردم آرزو میکردند و فداکاری آنان نیز به همین منظور صورت گرفت. گویا اینکه برخی از آنان با اندیشه‌های مارکسیستی آشنائی پیدا کرده بودند ولی در آن موقع هنوز کمونیسم به معنای علمی خود بین آنها رواج پیدا نکرده بود، افزون بر این اشغال نظامی ایران از جانب ارتشهای بیگانه ضربه خردکننده‌ای به افسران وارد ساخت و آنها را بسوی سازمانهای سیاسی چپ کشاند و ایستادن مهمترین عامل عینی در آغاز تشکیل سازمان افسری بود.

حرفه نظامی، زمینه را برای ایجاد انحراف در شخص فراهم میکند. مأموریت‌ها، دوری از زن و فرزند و غیره، تضادفی نیست که در ارتش میان درجه‌داران و افسران این انحراف پدید می‌آید. استواری در باره یکی از افسران زمان رضا شاه میگفت: "آن افسر از روی دفتر آمار گروهان بترتیب سربازهای معصوم را لکه‌دار میکرد". سازمان نظامی در انتخاب عضو، این نکات را رعایت میکرد. جمعا "کتر از شماره انگشتان یک دست افسرانی در سازمان پیدا شدند که انحراف داشتند،

بمحض افشا اخراج می‌گردیدند. سازمان ما توانسته بود براستی با سوادترین و پاکترین و با اعتقادترین افسران ارتش را که به نه‌هزار نفر میرسید برگزیند. این سازمان بود که عضو جدید را انتخاب میکرد نه اینکه هر داوطلبی را امکان ورود به سازمان باشد.

تشکیل سازمان نظامی

تشکیلات سازمان افسری بعدها برای ما بصورت زیر شناخته شد: با در نظر گرفتن خدمت نظامی و توزیع افسران از نظر جغرافیائی و رسته‌ای تشکیلات سازمان ما بر هفت شاخه مبتنی بود. این شاخه‌ها عبارت بودند از:

- ۱ - شاخه دانشکده افسری بنام شماره ۹
- ۲ - شاخه پزشکی و فنی بنام شماره ۱۳
- ۳ - شاخه افسران صف بنام شماره ۱۷
- ۴ - شاخه نیروی هوائی بنام شماره ۲۱
- ۵ - شاخه افسران اداری بنام شماره ۲۹
- ۶ - شاخه افسران شهربانی بنام شماره ۳۳
- ۷ - شاخه افسران ژاندارمری بنام شماره ۳۷

بدیهی است در مکاتبات یا در اشارات فقط شماره شاخه ذکر میشد و هرگز نامی از خود شاخه نمی‌رفت. در رأس این تشکیلات ۵ شعبه وجود

داشت و هر شعبه مسئولیت خاص و مخصوص بخود را داشت. این—
۵ شعبه عبارت بودند از :

- ۱ - شعبه تشکیلات با مسئولیت سرهنگ محمد علی مشری
 - ۲ - شعبه اطلاعات با مسئولیت سروان خسرو روزبه
 - ۳ - شعبه تعلیمات با مسئولیت جعفر وکیلی
 - ۴ - شعبه تبلیغات با مسئولیت منوچهر مختاری گلپایگانی
 - ۵ - شعبه مالی با مسئولیت عزت‌الله سیامک
- بدیهی است همه این مسئولها نظامی بودند.

از نظر تشکیلات ملاحظه میشود که تشکیلات سازمان ما تقریباً "کپی‌های
بود از تشکیلات یک ستاد ارتش که علاوه بر ۴ رکن، رکن تبلیغات هم به
آن اضافه میشد. بدین ترتیب رهبری سازمان افسری ما خود یک ستاد جنگی بود.

علاوه بر برنامه‌های سیاسی و حزبی، این سازمان در واقع بمثابة یک
ارگان حزب انجام وظیفه میکرد.

مسئولان پنجگانه بالا در واقع هیئت دبیران را تشکیل میدادند که همان
دستگاه رهبری سازمان افسری ما بود. هیئت دبیران در رأس ۷ شاخه
یاد شده قرار داشت.

پایه و اساس یا قاعده سازمان، حوزه بود. هر حوزه تعداد اعضایش
حداقل ۳ و حداکثر ۵ نفر بود. بدین ترتیب در شرایط عادی هر عضو حزب
میتوانست حداکثر ۵ نفر و حداقل ۳ نفر را بشناسد (اگر مسئول حوزه را
جزو نفرات قلمداد نکنیم).

رمز الفبائی یا الفبای رمزی

برای پنهان کاری اصول زیر رعایت می‌شود :

۱ - اسم مستعار : مثلاً " سرهنگ مبشری بنام های منصوری ، قدسی ، اخگر ، محسن نامیده می‌شود .

۲ - هر عضو سازمان دارای شماره‌ای بود . مثلاً " سرهنگ مبشری ۱۶۴۰

۳ - اسامی در دفتر رمز که بصورت مثلثاتی تنظیم شده بود گنجانیده شده بود .

ما ذیلاً " اصل الفبای رمز را می‌آوریم :

الفبای رمز اسامی افسران سازمان نظامی

حزب توده ایران

رمز

حروف

$\gamma + \alpha$

الف

$\pi + \frac{\pi}{2}$

ب

5	پ
$\pi + 2\alpha$	ت
$\pi + \beta$	ث
$\pi + \frac{\beta}{2}$	ج
4	چ
7	ح
$\pi + 2\beta$	خ
$\pi + \gamma$	د
$\pi + \frac{\gamma}{2}$	ذ
$\pi + 2\gamma$	ر
$3\frac{\pi}{2} - \alpha$	ز
9	ژ
$\frac{3\pi}{2} - \frac{\alpha}{2}$	س
6	ش
$\frac{3\pi}{2} - 2\alpha$	ص

خاطرات یک افسر توده‌ای

$\frac{3\pi}{2} - \beta$	ض
$\frac{3\pi}{2} - \frac{\beta}{2}$	ط
$\frac{3\pi}{2} - 2\beta$	ظ
$\frac{3\pi}{2} - \gamma$	ع
$\frac{3\pi}{2} - \frac{\gamma}{2}$	غ
$\frac{3\pi}{2} - 2\gamma$	ف
$\frac{1}{2}$	ق
$\frac{1}{3}$	ک
$\frac{1}{4}$	گ
$\cos^2$	ل
T_g	م
T_g^2	ن
T_g^3	و
8	ه
$\cos$	ی

خاطرات یک افسر توده‌ای

دامپزشکی $\alpha - 3$

زرهی $\beta - 2$

همردیف $\gamma - 2$

دانشجوی سال ۱ $\alpha - 2\pi$

دانشجوی سال ۲ $\beta - 2\pi$

دانشجوی سال ۳ $\gamma - 2$

توضیح اینکه چنانچه منظور دانشجوی دانشکده افسری باشد همان دانشجوی سال ۱ یا ۲ یا ۳ نوشته میشود و چنانچه هوایی و یا شهربانی باشند رسته مربوطه هم نوشته میشود.

توضیح آن که قسمت دوم مخرج کسر چهارم مربوط به تاریخ عضویت است که فقط دو رقمی است.

مثال ردیف ۱ دفتر که قسمت دوم کسر نوشته شده $\alpha \cos^2 \alpha$ تا این نحو کشف میشود که α و $\cos$ آن زائد است و α ۲ که عدد ۳ میشود با ۵ که عدد ۱۱ است میشود ۳۱ یعنی عضو از سال ۳۱ وارد شده.

هر دو سطر شامل مشخصات یک نفر که از چپ برآست خوانده میشود. کسر اول شامل نام خانوادگی - کسر دوم شامل اسم کوچک - کسر سوم شامل شماره عضویت - صورت کسر چهارم شامل رسته - مخرج کسر چهارم شامل دو قسمت - قسمت اول درجه - قسمت دوم تاریخ عضویت. طرز خوانسندن نام خانوادگی و اسم - شروع از مخرج یک - حرف مخرج یک صورت

خاطرات یک افسر توده‌ای

حزب صحبت میکرد تو گوئی که لنین است مثل لنین حرف میزد یعنی حرفهای او را میگفت. حزب را موظف میدانست که انقلاب کند و فقط آنرا شایسته ایفای این نقش میدانست. پس از انقلاب سایر ارگانها برای بازسازی جامعه مورد استفاده قرار خواهند گرفت. حزب برای انقلاب به سازمان نظامی نیازمند نیست، زیرا حزب خود یک ارتش است. وجود یک سازمان نظامی متعلق به حزب بعد از انقلاب مفید است. اوپرولتاریا را همانطور که ما، کس تعریف کرده است میانگاشت و معتقد بود که کارگران ایران بزودی بدان سطح خواهند رسید و جامعه بدون استثمار را مستقر خواهند کرد. این از خصایص طبقه پرولتاریاست ما چه بخواهیم و چه نخواهیم چنین خواهد شد. تصور نکنید که پرولتاریا برای نجات خود به کمک من و شما نیازمند است؟ هرگز؟ این خصلت ذاتی اوست.

همانطور که ارحامی مسائل تئوریک را موبموازی پیش کسوتهای مارکسیسم می گرفت درباره رهبری و نقش آن نیز به تعاریف آنها متکی بود و رهبرهای حزب توده را نیز دارای همان خصلتی میدید که باید داشته باشند. من هیچوقت نشنیدم که ا- ر به دستگاه رهبری انتقادی روا دارد. اگر هم از دیگران میشنید سکوت میکرد. اعضای کمیته مرکزی در نظر او مقدس بودند در اینجا یک توضیح را لازم میدانم.

ما افسران سازمان افسری حزب توده در دنیای کوچکی زندگی میکردیم. تماس ما فقط با خودمان بود، با اعضای حوزه و با مسئول حوزه. اعضای حوزه را — می شناختیم و با هم در تماس مداوم بودیم و مسئول حوزه را هم میشناختیم ولی فقط مسئول حوزه را. او نیز بنوبه خود مسئول حوزه خود را میشناخت.

ارحامی رهبران را ندیده بود و نمی شناخت ولی در کتاب خوانده بود که در حزب کمونیست چگونه اعضای کمیته مرکزی انتخاب میشوند و همه قضاوت او بر این

مقیاس مبتنی بود و بس. ما نه از سطح شعور سیاسی رهبران آگاهی داشتیم و نه از مکارم اخلاقی آنها و نه از مقاومت آنها در شرایط دشوار و این گران تمام شد ولی راه دیگری پیش پا نبود.

اعضای سازمان قسمتی از حقوق ما میانه خود را بعنوان حق عضویت به حزب میدادند. معمولاً یک یا زدهم حقوق پرداخت میشد ولی در کرمان اعضای سازمان به میل خود خیلی بیشتر پرداخت میکردند. مثلاً من در حدود هفتاد تومان از حقوق خود را به سازمان میدادم. کل حقوق ستوان یکم در آن موقع کمتر از سیصد تومان بود، شاید دویست و هشتاد و پنج تومان ولی آنها که متاهل بودند و فرزند داشتند همان حق عضویت و یا کمی بیشتر پرداخت میکردند. غالب مزایا از قبیل روغن و لباس و چیزهای دیگر که گاه ارتش به افسران میداد مستقیماً به سازمان اهداء میشد. اعتقاد و ایمان ما راسخ بود. سازمان نظامی یک خانواده و یا یک عشیره بود.

موضوعی که لازم است یادآور شوم مسئله تقسیم زمینهای عباس آباد تهران میان افسران ارتش بود. طی بخشنامه‌ای به همه اطلاع داده شده برای دریافت زمین اسامی خود را بدهند. در حوزه ما مسئله دریافت زمین مطرح گردید، مسئول حوزه ما، با یک توضیح وسیع ثابت کرد که عنقریب انقلاب میشود و سراسر کشور را از قید مالکیت آزاد میکنیم، گرفتن زمین در ما علاقه به مالکیت را تشدید میکند و اخلاق کمونیستی را دچار ضعف مینماید، اعضای حوزه ما تصمیم گرفتند دریافت زمین خودداری کنند.

این تصمیم به زیان ما تمام شد زیرا آنها می که زمین را گرفته بودند پس از خروج از زندان توانستند زمین خود را بفروشند و از پول آن برای زندگی استفاده کنند تعداد افسرانی که زمین نگرفته بودند زیاد نبود، خوشبختانه اکثریت زمین

دریافت کرده بودند، مثل هادی افکاری که زمین خود را در حدود یک میلیون تومان فروخت و با آن دکانی تشکیل داد و غیره ...

همین مسئله زمین و نظر رفیق ارحامی که معتقد بود در آینده نزدیکی حزب توده انقلاب خواهد کرد و اراضی مملکت میان افراد مملکت تقسیم خواهد شد، گویای حقایق بسیار جالبی در باره سطح شعور اجتماعی ما بود. در آنروزها ما برآستی تصور میکردیم در شرایط سالهای انقلاب اکتبر بسر می‌بریم. بدیهیست رهبران حزب توده از واقعیت سیخبر نبودند ولی مسئله برای آنها بصورت دیگری حل شده بود. آنها برآستی تصور میکردند که بایستی شوروی‌ها با تانک و توپ و هواپیما بیایند و برای حزب تسوده انقلاب کنند و آنها را بر سریر قدرت نشانند. منتهی این حقیقت را برای خود بعنوان یک راز نگفتنی نگه داشته بودند و ما نظامیها که در شرایط استتار و مخفی بسر می‌بردیم، هرگز نمیتوانستیم حقایق را در پشت پرده اختفا ببینیم. از نظر مقایسه میتوانیم بگوئیم که در ایران طرفداران امریکا مخصوصا جبهه ملی و شاه پرستان و غیره نیز همینطور فکر میکردند و میکنند. آنها نیز میخواهند که آمریکا بیاید و برایشان انقلاب کند و رهبران‌شان را به قدرت بنشانند.

بهر حال هرچه بیشتر موضوع را حلاجی میکنیم بیشتر متوجه بی اطلاعی و ساده لوحی ما و غلط‌اندیشی رهبران حزب میشویم.

فدائی حزب حزب فدائی

شادروان محمود جعفریان عضو سازمان بود و با ما زندانی گردید. سالها بعد از آزادی از زندان او را در پاریس دیدم. مقام بالائستی در تلویزیون داشت و در حین صحبت بمن گفت "وجود تو برای تلویزیون ایران بسیار مفید است و اگر حاضر به همکاری با ما هستی، من میتوانم در ایمن باره اقداماتی بنمایم" و بنا بر اقدامات او پس از چندی نامه ای از آقای قطبی دریافت داشتم مبنی بر اینکه تا آمدنش به پاریس میتوانم به پوروالی همکاری کنم. جعفریان گفت: بطور قطع تو قادر تلویزیون هستی ولی بتو نصیحت میکنم که این همکاری را قبول نکنی. من در جواب گفتم مگر تو خودت مرا تشویق باینکار نکردی؟ گفت: بله ولی نمی خواستم تو فکر کنی که من حسادت میکنم که تو در تلویزیون با من همکار باشی اکنون از تو میخواهم که هرگز با ایندستگاه همکاری ننمائی. پرسیدم چرا؟ گفت: من خود تا گردن در لجن فرو رفته ام و نمی دانم چگونه از ایمن منجلاب رهائی یابم. مملکت را از سر تا ته مشتی روسپی و مایون اداره میکنند و همان شاه که در حزب ما او را آنقدر بد و منفور میدانستیم در مقایسه با بقیه دستگاه حاکم یکنفر مقدس است. تو هرگز نخواهی توانست با اینها کار کنی و من نیز سعی خواهم کرد که خود را به نحوی نجات دهم.

خاطرات یک افسر توده‌ای

جعفریان انسان شریف و با سوادى بود، شعر نیکو میگفت و اعتقادات مذهبی داشت و امیدوار بود که روزی از طریق مذهب بتوان این دستگاہ آلوده و متعفن را تطهیر نمود. او میگفت که به آیت‌الله شریعتمداری اقتدا میکند و با او در ارتباط است و در اجرای برنامه‌های مذهبی رادیو تلویزیون پیرو خواست اوست.

نامه زیر اعتماد و علاقه افسران سازمان نظامی را به حزب توده به عنوان یک حزب انقلابی نشان میدهد.

اینجانب ستوان محمد جعفریان پس از فراغت از تحصیل در دانشکده شهربانی (سال ۱۳۲۸) در شهربانی گرگان مشغول بکار شدم و طبق رسم معمول به سایر مامورین آلت دست روسای مربوطه ام بودم و در اجرائی نظریات حکومت چنانچه با افراد طرفدار حزب قهرمان برخورد کردم از دشمن دریغ نداشتم منتها با توجه به زندگی فقیرانه و ناراحت خود ناراضی بودم و مصدق تکوین وحدت با مال و آزادی خود میدانستم و بهمین جهت از دستجات طرفدارى میکردم و در انتخابات مجلس شورایملى (۱۳۳۰) نفع دکتر فلسفى فعالیت میکردم و با اشاره فرمانده تیپ که طرفدار کاندید دربار بود (سرتیپ شیروانى که فعلاً" فرمانده دژبان تهران) تعویض و مامور اهواز شدم. در این شهرستان افراد طرفدار حزب قهرمان توده ایران با اینجانب تماس گرفتند و مستلاً خطاهای گذشته مرا گوشزد کردند. در این موقع تصمیم خود را گرفته بودم. پس از اینکه مهرماه ۱۳۳۱ به ریاست کلانتری و زندان شهربانى بهبهان منصوب شدم، مدت ۷ ماه شب و روز برای

پیشرفت امور حزب بزرگ در راه آزادی برای طرفداران آن شبانه روز فعالیت کردم و انتخابات انجمن شهر را بنفع مردم برگزار کردم. تا اینکه ۱۲ فروردین ۱۳۳۲ بمناسبت بازداشت نجف منصوری از خوانین متنفذ که متهم با براد ضرب و تخریب و غارت دسته جمعی دهقانان منصوری-سه برد و دهقانان هم در تلگرافخانه متعصب بودند - فرمانده تیپ سرتیپ ایسرم، راندل و اوباش و نوکرهای خوانین را تحریک بنام توده‌ای در شهربانی با کمک رئیس شهربانی توقیف کردند. بلوایی براه انداختند اینجانب و رئیس و بازپس را از بهبهان اخراج کردند. در اهواز مامورین لشکر خوزستان به دستور سر تیپ مغروری در صدد بودند بموقع مرا از بین ببرند و غسارت

اتاشیهام را در بهبهان و سو قصد بجانم را کافی ندانسته بودند، لذا تقاضای انتقال به تهران کردم، امبارا" به قم مامور شدم و در اردیبهشت ماه جاری پس از خلع لباس مامور وزارت کار شدم. در اهواز بمعرفی آقای حسین جلالی کارمند راه آهن و امیر یار احمدی کارمند راه آهن (مامور فعلی تهران) با آقای حیدری آشنا شدم، ایشان هم فعلا در تهران دارمند راه آهن است تقاضای مزبور را برای ورود بحرب قهرمان تسوده ایران گرفت (تیر ماه ۱۳۳۲) ولی در قم تنها بودم و کسی با من تماس نداشت، کرا" از قم به تهران آمده جریان را با ایشان گزارش تا اینکه در وضع حاضر هستم و با کمال افتخار پس از یکسال و نیم مجددا تقاضای خود را تقدیم امیدوارم عملا شایستگی حمل این نام بزرگ را احراز کنم. درود آتمین به حزب توده ایران و افراد محترم کمیته مرکزی حزب تسوده ایران.

تقدیر بہ مسکتہ میں نظر فرمادے

[illegible]

نخست در سازمان نظامی

سازمان افسری قبل از سال ۱۳۳۵ یکبار لو رفته بود. در آنوقت ستوان حسین مرزوان و ستوان خسرو پوریا که از ارتش اخراج شده بودند، در خانه‌ای بطور اختفا زندگی میکردند. مامورین انتظامی که به دنبال چیز دیگری میگشتند، به خانه‌ای مظنون میشوند. گویا از پنجره ماموری که بالا رفته بود به داخل اطاق مینگرد و مشاهده میکند که در داخل اطاق مقدار زیادی وسایل دفتری، کاغذ، کتاب، ماشین تایپ و ماشین کوچک چاپ وجود دارد. بلافاصله خانه را اشغال و وسایل موجود را که توأم با اسناد توده‌ای بوده است به دادستانی ارتش میبرند. مرزوان و پوریا را نیز بازداشت مینمایند. در آنموقع سرهنگ مبشری معاون آزموده بوده و بالاخره موفق میشود که همه اسناد را با زبردستی جابجا و تعویض کند. خسرو پوریا و حسین مرزوان محاکمه و به جزیره خارک تبعید میشوند. باید گفت که در میان اسناد بدست آمده در خانه پوریا و مرزوان، لیست همه افسرانی که تا آن وقت داخل سازمان بودند وجود داشته و مبشری آنرا ضبط کرده است. ارجامی بارها بخود میگفت که در سازمان —

به مسئله پنهان‌کاری توجه کافی نمی‌شود و ما در این کرمان نمی‌دانیم که در مرکز چه می‌گذرد. میگفت شاخه کرمان بارها از مرکز علت لو رفتن اسناد خانه پوریا و مرزوان را جویا میشد و مرکز هرگز پاسخی قانع‌کننده نداد. ما مخصوصاً "نوشتیم درست است که سازمان لو رفت و اسناد گیر نیفتاد ولی این بعلت وجود امکانات اداری بود که ما داشتیم، ولی ما هرگز نباید روی این امکانات حساب کنیم. سازمان باید فی‌نفسه طوری باشد که ضربه پذیر نباشد. ارحامی گفت بالاخره پس از چندین بار تقاضای متوالی در باره علت لو رفتن، مبشری شخصاً "نوشت :
"رفقا، بس است ما را اینقدر شلاق نزنید، ما بقدر کافی درس گرفته‌ایم. شما آسوده خاطر باشید".

نباید فراموش کرد که پس از واقعه ۲۸ مرداد ۳۲، عده‌ای از رفقای ما جزو افسران دیگر که غالباً "تمایلات جبهه ملی داشتند، بازداشت و گروهی به قلعه فلک‌الافلاک تبعید شدند و از آن میان گروهی اخراج و گروهی بازگشتند. بدیهی است گروه ما که در دادستانی ارتش امکانات زیادی داشت توانست پرونده افسران توده‌ای را سفید کند.

شبی در حوزه، مسئله پنهان کاری مطرح شد و شأن طرح این مسئله
تظاهرات "خودخواهانه" و "نامحاطانه" من بود.

تضییع چنین بود که من روزی در دانشسرای مقدماتی کرمان علی‌ساز
سخنانی علیه سلطنت و رژیم حاکم گفته بودم. این تظاهرات من بوسیله
یکی از دانش‌آموزان به مسئولین حزبی کرمان و از طریق آنها به سازمان
نظامی و بالاخره به ارجامی، مسول حزبی من، گزارش شده بود.

ارجامی شروع به صحبت کرد و گفت یکی از رفقا بار برای چندمین
بار به خودستایی پرداخته و در مجامع عمومی سخنانی گفته است که برای
سازمان بینهایت خطرناک است و من در این جلسه میخواهم توجه رفقا
را نسبت بدینگونه بی‌پروائی‌ها جلب کنم.

مسلمان "رفیق عباسی میدانند که لبه تیز حمله متوجه اوست و متأسفانه
این نخستین بار نیست.

رفقا! بعقیده شما چه چیز موجب میشود که رفیق عباسی سمت فکر
خود را به دیگران نشان دهد؟

همدانی گفت: "چون رفیق عباسی در کرمان چه در لشکر و چه
در فرهنگ از احترام ویژه‌ای برخوردار است، خیال میکند با اینگونه
تظاهرات احترام مردم نسبت به سازمان‌های حزبی زیاد میشود و به خیال
خود از این راه به حزب خدمت میکند".

ارجامی رو به موسوی کرد و گفت: "عقیده شما چیست؟"

موسوی گفت: "من از دبیرستان با عباسی همکلاس بوده‌ام و روحیه
او را خوب میشناسم. عباسی آدمی است بسیار خودخواه و خودستا. من
مراقب بودم هرگاه در حوزه یا مجامع دیگر مسئله‌ای مطرح میشد

او قائل به "بقای خود را با یک لپخند مسخره میکند. درست است که رفیق عباسی در موادی بر سایرین مریایانی دارد ولی متأسفانه او بر اساس این مریایا خود را از دیگران بالاتر میداند".

ارحامی رو بمن کرد و گفت: "نظر خود چیست؟"

گفتم: "هم نظر همدانی صحیح است و هم نظر موسوی".

ارحامی گفت: "این اقارب را تا کنون چندین بار کرده‌ای ولی اگر اصلاح نشود فایده‌اش چیست؟ این رنگارنگی‌های تو برای ما دردسر درست میکند و همین تظاهرات موجب میشود که برای ما و خودت خطر ایجاد کند، مخصوصاً" برای همه کسانی که با تو ارتباط حزبی دارند. اگر ایمن عیب مرتفع نشود، ماندن اشخاصی چون تو در سازمان نه تنها مفید نیست، بلکه مضر است".

سپس ارحامی به توضیحی وسیع در باره پنهان کاری و اهمیت

آن پرداخت:

سازمان تا موقعی که کشف نشده است ارزشمند و مفید است. عضو

یک سازمان مخفی موقعی میتواند مفید باشد که کسی او را نشناسد. مثلاً "یک نفر مأمور جمع آوری اطلاعات است. بعضی میتوانند از این و آن خبر کسب کند که بعنوان یک عضو اطلاعاتی شناخته نشده باشد. جاسوس موثر و مفید کسی است که کسی نداند او جاسوس است. اگر شما در بین جمعی باشیید و کسی شما را نشناسد، همه کس در آن جمع صحبت خواهد کرد و بعضی از آن صحبت‌ها برای شما مفید است. ولی اگر بشما مظنون باشند، همه سکوت خواهند کرد. یک عضو حزب یا سازمان باید نعل و وارو

بزنند. شما باید همه جا خود را شاه‌پرست معرفی کنید. اگر افکار توده‌ای خود را علنی نمائید دیگر عضو مفیدی نیستید زیرا تحت کنترل و پیگرد رکن دوم قرار میگیرید.

دنباله بحث بدرا را کشید و مسائل جنبی مطرح تند بخصوص مسئله زیر:

یک عضو برجسته اگر دستگیر هم شود و بدو مظنون باشند باید تنها آنجا که ممکنست پلیس را منحرف کند. حتی اگر شخص دستگیر شده در مقام بالای حزبی باشد و اطلاعات زیادی هم داشته باشد در شرایطی که این اطلاعات اوضاع عمده زیادی را وخیم کند و بحتمل موجب تسو رفتن یک گروه یا سازمانی شود، شخص دستگیر شده باید به زندگی خود خاتمه دهد. ارحامی افزود من اطمینان دارم رهبران حزب و رهبران سازمان ما همیشه با خود یک قرص سم همراه دارند تا در صورت لزوم بتوانند به زندگی خود پایان دهند تا سازمان و حزب منفجر نشود و این یک وظیفه حزبی است. البته ماها در این وضع نیستیم. البته ممکنست روزی چنین وضعی پیش آید و بهمین جهت من اطمینان دارم که روسسای بالا چنین کاری خواهند کرد زیرا باید پیش‌بینی کرد و بارها در تاریخ جنبش‌های انقلابی پیش آمده است که اعضای حماس دستگیر شده و دشمن با بکار بردن شکنجه و آزار و حتی مسخ اعضاء موفق به کسب اطلاعات شده است. غالباً "نقاط ضعف روحی مخفی در این شرایط متظاهر میشوند" و موجب خرد شدن شخصیت میگردند. سازمان‌های انقلابی از این ماجراها آسیب‌ها دیده‌اند.

بحث‌های حوزه‌ای (پنجمه)

مسئله کنگره ملل شرق مطرح گردید. کسی درباره آن چیزی نمی‌دانست. یکی از اعضا بزبان ترکی مطالبی خوانده بود و خلاصه‌ای بیان داشت، در سال ۱۲۹۹ هجری یعنی درست سه سال بعد از انقلاب اکتبر این کنگره تشکیل گردید و از ایران سلطان زاده، حیدر عموغلی، جوادزاده (یعنی پیشه‌وری)، لاهوتی، زارع، احسان‌الله خان بعنوان نماینده ایران حضور داشتند. ولی چون انقلاب روسیه با مشکلات بزرگی مواجه گردید که معلول دخالت دولتهای خارجی، جنگهای داخلی و ناراضیاتی برخی از قشرهای جامعه روسیه بود، هدفهای آن کنگره حاصل نیامد.

سوال شد چرا حزب درباره اینگونه مسائل چیزی چاپ نمی‌کنند. جوابی که داده شد این بود که در شرایط فعلی حزب باید با امور جاری داخلی ایران توجه داشته باشد. مسائل تاریخی گذشته در درجه دوم اهمیت قرار دارند.

سوال شد بالاخره مترجم‌های عضو حزب میتوانند یک کتاب درباره

تاریخ مختصر این گونه مسائل ترجمه کنند و اگر حزب بخواهد این کار انجام خواهد گردید. مسئله بی جواب ماند.

کنگره باکو مطرح گردید و سوال شد که گشاینده این کنگره زینویسف بوده است و اعدام شده است. در این جا مسئله تصفیه حزب کمونیست شوروی مطرح گردید و خیلی هم زود از آن گذشته شد. اطلاعات در این مورد بسیار ناقص و تقریباً هیچ بود. و کلام به بحث درباره مراقبت حزبی و کنترل مداوم همه افراد حزب کشیده شد و اینکه در سالهای بعد از انقلاب، دشمنان میکوشند در داخل نیروی انقلابی شکاف ایجاد کنند و در این راه از ضعف اشخاص سودجو و بورژوا صفت استفاده کنند.

مسئله رضا شاه مطرح گردید. موضوع غیر قانونی بودن مرام اشتراکی و علل اصلی آن. بحث کلی آن بود که رضا شاه مورد حمایت روسها بوده است و روسها در موفقیت او شرکت داشته‌اند. این نظر مورد تأیید قرار نگرفت و تعدیل شد بدان صورت که در آن شرایط روسها بی طرف ماندند. حتی این موضوع نیز مطرح گردید که آیا رضا شاه خودش طرفدار روسها نبوده است؟، ولی تأکید شد که نه او انگلیسی بوده است و رضا شاه بمسلمان جهت مورد انتقاد قرار گرفت که در واقع نهضت کمونیستی را خفه کرد و این را روسها میدانستند. این موضوع نیز مطرح گردید که جامعه ایران در آن روزها آمادگی کامل نداشت و استبداد رضا شاهی مانع نضج آن نهضت گردید، مگر نه اینکه پس از سقوط رضا شاه حزب در مدت کوتاهی

با گرفت و بدان عظمت رسید، حتی صحبت بدان جا کشید که اگر احمد شاه مانده بود ایران کمونیست می‌شد زیرا احمد شاه تمایلات چپ داشته است. هر کسی را که رضا شاه کشته چپ بوده است مثلاً تیمور ناش و داور و غیره، درباره اینکه ارانی کمونیست بوده است یا نه، بحث شد و توضیح روشنی بمیان نیامد.

مسئله جنبش‌های سندیکائی نیز مطرح گردید. مثلاً جالب است که ایران در سال ۱۳۰۰ دارای ده سندیکا بوده و ده هزار عضو و در سال ۱۳۰۱ این سندیکاها از رضا شاه حمایت کردند، همین جا شک بوجود آمد که رضا شاه باید مورد محبت شوروی بوده باشد.

حوادث سال ۱۳۱۴ مطرح گردید ولی بررسی نشد.

مسئله آذربایجان بارها مطرح گردید، مخصوصاً چرا حزب توده درباره آذربایجان سکوت میکند. مسئله آذربایجان بحث را بدین سوال میکشانند که آیا حزب توده یک حزب کمونیستی هست یا نه و همین که سوال بدین جا میکشید اصل سوال فراموش میشد یا کنار گذاشته میشد. مسئله آذربایجان بدین نظر کمک میکرد که حزب توده یک حزب پارلمان تاریستی است و انقلابی نیست، ولی رعایت پنهانکاری و موقع اختفای حزب مانع از بررسی جدی میشد.

فرقه دموکرات انقلابی بوده است و انقلاب هم کرد ولی آنرا خرد کردند. حزب توده غیر انقلابی است و مخفی است. اثر تبلیغاتی یک

سازمان مخفی بمراتب بیشتر از یک سازمان علنی است زیرا سازمان مخفی هر گونه صفتی را میتوان داد. هر گونه قدرت را میتوان برای آن تصور کرد. مسئله مهم آن بود که فرقه علیه حزب توده و مستقل از آن قیام کرده است و شکست فرقه بدان نتیجه میرسید که سازمان انقلابی در آن شرایط نمیتوانست پیروز گردد. و بالاخره گفته شد که اساسنامه فرقه با اساسنامه حزب توده تفاوت ندارد.

تمامیت ایران، آزادی داخلی، زبان ترکی و فارسی، ایجاد دانشگاه، توسعه صنایع، توسعه تجارت، آبادی شهرها، تامین نیاز دهقانان مبارزه با بیکاری، تناسب تعداد نمایندگان مجلس، مبارزه با فساد، مسئله وصول مالیات و نحوه صرف آن، دوستی با دولتهای دمکرات.

آیا در قانون مشروطه ایران چیزی مغایر اینها وجود دارد؟ به جز زبان ترکی که آنها همه کس در دامان خانواده آنها میاموزد. نوآوری در این اساسنامه چیست؟ کافیهست به اصول ۲۹ متمم قانون اساسی مراجعه شود. اصل ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ و ۹۳.....

در باره .

خسرو روزبه

با وجودیکه شخصا ارتباط حزبی با شادروان خسرو روزبه نداشتمام
معذالک درست نیست که کتابی درباره سازمان نظامی نوشته شود و نام
روزبه . این افسر بلند پایه ارتش ایران زینت بخش آن نباشد . بدیسن
ترتیب لازم دانستم که اقلا آنچه را که درباره او از اشخاص صالح و نیک
اندیش شنیده ام در اینجا بازگو کنم .

*

در سالهای ملی شدن صنعت نفت بعضی از کافه های تهران محل تجمع
روشنفکران اصلاح طلب و انقلابی بود من ۳ تا ۴ از این کافه ها را می شناختم
یکی در خیابان استانبول . دیگری در خیابان شاه آباد . سومی در خیابان
لاله زار . وقتی که از میدان توپخانه داخل لاله زار می شوید این کافه در سمت
چپ قرار دارد نام این کافه دقیق یادم نیست شاید کافه لاله زار باشد و برای
ورود به آن بایستی یک پله بالا رفت . این کافه بسیار متین و اصیل بود و من از
دکورا سیون داخلی و میز و صندلیهای آن و هم طرز کار کارگرهای آن بسیار
خوشم می آمد .

شان می کنم سال ۱۳۲۹ یا ۱۳۳۰ بود من تازه از فرنگ برگشته بودم و در
انتظار دریافت ماموریت و پست بودم همان موقع بود که به نیروی دریایی
بعنوان افسر را دارنا و پلنگ منصوب شده بودم .

یک روز داخل کافه شلوغ بود و جای نشستن نبود همان طوری که در کافه راه میرفتم به میز رسیدم که یک سرهنگ دوم توپخانه به تنهایی اشغال کرده بودند او سلام نظامی دادم از جای بلند شد جواب سلام داد با من دست داد و گفت جناب سروان امروز کافه شلوغ است می توانید سر میز من بنشینید و خود را معرفی کرد: سرهنگ خزاعی منم خود را به او معرفی کردم و گفتم ستوان عباسی، با هم دست دادیم و نشستیم البته در آنروزها همه میدانستند که افسرهای نیروی دریایی اجباراً "تحصیل کرده خارج از ایران هستند سرهنگ خزاعی بلافاصله پرسید شما فرانسه تحصیل کرده اید یا ایتالیا، جواب دادم من فرانسه تحصیل کرده ام، و اضافه کردم در فرانسه رشته رادار را دیده ام. گفت پس شما مهندس هستید گفتم نه جناب سرهنگ من در اصل مثل جنابعالی افسر توپخانه بوده ام و در فرانسه دوره رادار ارتش فرانسه را دیده ام بار دیگر به من دست داد و گفت پس شما هم توپچی هستید جواب دادم مثل جناب سرهنگ، سرهنگ به شوخی گفت همه توپچی های جهان عضو یک خانوادۀ هستند منم بلافاصله به شوخی گفتم به این ترتیب مواضع توپخانه هرگز نباید بوسیله شلیک توپخانه دشمن تخریب شود، خندید و گفت صحیح است باید اینطور باشد و با خنده افزود بالاخره می گویند برادران جنگ کنند و ابلهان باور کنند.

من با اسم خزاعی خیلی آشنا بودم یعنی هر افسر توپخانه نام خزاعی را شنیده، یا خوانده بود غالب کتابهای درسی رسته توپخانه دانشکده افسری بوسیله سروان خسرو روزبه و سروان خزاعی نوشته شده بود. گفتم جناب سرهنگ من شما را خیلی خوب می شناسم گفت حتماً "ارکتابخانه"

دانشکده افسری گفتیم بله شما و خسرو روزبه . خسرو روزبه گمان می‌کنم در آنروزها زندانی بود و من در مقیاسی وسیعی تحت تاثیر شخصیت او بودم من خسرو روزبه را چندین بار دیده بودم ولی هرگز با او هم صحبت نشده بودم در آن سالهایی که دانشجوی دانشکده افسری بودم در اقدسیه به هنگام تابستان یکبار سر کلاس درس او رفتم . این کلاس برای دانش آموزان تجدیدی دبیرستان نظام ترتیب داده شده بود . من از نظر کنجکاوی و دیدن روزبه از نزدیک یکروز رفتم و در سر کلاس نشستم در آنروز موضوع درس از هندسه فضایی بود این را خوب بخاطر دارم و خسرو روزبه مسئله ای را پای تخته سیاه توضیح میداد من خیلی از طرز توضیح او لذت بردم چون برآستی مطالب را روشن بیان میکرد و به زبان محصلی شیر فهم میکرد .

یکی دوبار هم در همان اقدسیه او را همراه دوست و هم دوره اش سر روان عباسی دیده بودم . بدین جهت بود که خیلی زود گفتگوی میان سرهنگ خزاعی و من به مسئله روزبه کشید چون واقعا "روزبه در میان افسران ارتش یک مسئله بود .

در اینجا لازم میدانم نظر های سرهنگ خزاعی که دوست و همکار علمی روزبه می باشد را درباره او بنویسم چون تقریبا "جمع نکات آنرا بخاطر دارم . خزاعی گفت روزبه بهترین دوست من و بهترین افسر ارتش ایران است شخصیت علمی او مورد تائید همه همقطاران است . همکاری من با روزبه بیشتر بدان جهت بود که زبان خارجی روزبه زیاد قوی نبود و من که خود در فرانسه دوره توپخانه ارتش فرانسه را در فونتن بلو دیده ام زبان فرانسه را الزاما بهتر از او میدانستم ولی روزبه در درک مسائل علمی از من سریع الانتقالتر

هست و در واقع ما با هم در تالیفات خود لازم و ملزوم یا متمم یکدیگریم. روزبه از دوستان بسیار ارجمند من است و ما در بسیاری از نکات با هم نقطه مشترک داریم. ما هر دو ایده آل مقدس خدمت به ایران را داریم. ولی روزبه در انتخاب راه نیل به هدف با من اختلاف نظر دارد و به همین جهت هم متأسفانه بین ما دوری ایجاد شد. روزبه که همانند خود من تحت تاثیر اشغال ایران در زمان جنگ دوم بود با کشورهای مهاجم دشمنی داشت و به همین جهت ابتدا به سیاست آلمان گروید چون معتقد بود که آلمان هرگز سوء نیت به منافع اقتصادی و سیاسی ایران نداشته و نخواهد داشت. حال آنکه انگلیسیها و روسها طی بیش از یک قرن چشمشان همیشه سرزمین ما بوده است و این سرزمین میدان مبارزه این دو کشور بیگانه قرار گرفته است. ولی تحولات بعد از جنگ ایران و پیدایش افکار سوسیالیستی، روزبه را از فاشیسم آلمان به سوی سوسیالیسم روسیه هدایت کرد و سرانجام اسیر حزب توده شد. روزبه از این تاریخ بیعت آزادی خود را از دست داد و مجبور شد بدنبال اطاعت کورکورانه رود یعنی همان راهی که علیه آن قیام کرده بود و حتی کتابی هم بعنوان اطاعت کورکورانه نوشته بود. روزبه آن کتاب را قبل از چاپ به من نشان داد و نظر مرا خواست ولی من چاپ آن کتاب را بدان صورت و در آن شرایط زیاد مفید نمی دانستم.

خزاعی که با او چند جلسه‌ای مصاحبت داشتیم، مرد بسیار مودب و با شعوری بود. او رضاشاه را می ستود و میگفت: این بدگوئیهای که بعد از بروز جنگ علیه رضاشاه دامن گرفته بی انصافی است زیرا بایستی رضاشاه

را در چهار چوب اوضاع سیاسی در پایان سلطنت سلسله قاجاریه بررسی کرد. کارهای نیکوی رضا شاه بقدری زیاد است که چند فقره خطای استبدادی که از او نام میبرند دارای اهمیت نیست دشمنی با رضا شاه را بیشتر توده ایها دامن زدند چون رضا شاه به آلمانها گرایش داشت و آلمانها به روسیه حمله کرده بودند هر کس دوست آلمان بود دشمن شوروی حساب میشد و برعکس نظر سرهنگ خزاعی نسبت به شاه حاکم خوب نبود می گفت این شخص هرگز نمی تواند جای پدرش بنشیند می گفت ما بارها با هم در میدان فوتبال بازی کردیم و حتی گاه توپ را با یک نوع قرتی بازی فرنگی میزد که شایسته یک پرنس نبود. خزاعی داهیانه پیش بینی می کرد که متاسفانه این شاه همانند سلطان حسین روزی ایران را به بدبختی خواهد کشانید.

مسئله دیگری که باز به روزبه مربوط میشود و گفتن آنرا لازم میدانم چنین است: باز در همان سالها من غالباً "به خانه مرحوم دکتر رشده میرفتم سعید رشده پسرش با من همدوره بود از دبیرستان نظام با هم دوست بودیم هر دو با هم از پاکدینان کسروی شدیم سپس او رفت و بهائی شد این توضیح را بدهم که سعید جوان بسیار با سوادی بود و به فلسفه و ادبیات آشنائی وسیعی داشت و مخصوصاً "نیروی بیان او بسیار قوی بود یکروز در خانه رشده بودم. در آنروز خانواده ای از اشرافان مرحوم دکتر

رشدیه آنجا بودند ، آفاق، مهین با برادر و مادر و دو یا سه نفر دیگر
 یادم نیست و صحبت بر سر روزه شد و آنها خیلی با حدت روزیست
 می ستودند که کار درستی بود و خانم آفاق از من پرسید شما نظرتان در
 سروان روزه چیست ؟ جواب دادم من سروان روزه را خوب نمی شناسم
 میدانم که افسر برجسته ای است گفت ما هر هفته در زندان به ملاقات
 میرویم . من تعجب کردم چون از طرز لباس پوشیدن و چای خوردن این
 گروه احساس کردم که اینها از طبقه بالا هستند مثلاً " مادر آفاق حبه
 را در دهانش می گذاشت و قدری آنرا می مکید و بغیه آنرا از دهان بیرون
 میآورد و می گذاشت توی نعلبکی ، این بود که پس از پایان مهمانی به
 گفتم : سعید این مهمانهای شما توده ای بودند؟ سعید لبخندی زد و گفت
 " ای ... خلد هاتی تو هنوز نفهمیده ای که حزب توده هم یک دکانی است
 که عده ای فرصت طلب از آن بهره برداری می کنند این خانواده جدا
 نوکر انگلیسیها هستند ، حالا توده ایها سروصدا راه انداخته اند و اینها
 می خواهند یک پایگاه هم در شوروی داشته باشند ، خواهی دید این
 در این مملکت اعدام خواهد شد و این خانمها و آقایان که تو آنها را در
 ما دیدی در مسکو و لندن پذیرائی می شوند " ، چه پیشگوئی داهیانهای
 در باره روزه خاطره دیگری نیز دارم که می نویسم :

رفیق یونسی که در میدان تیرواندازی یک پای خود را از دست داده به
 برای تهیه پای مصنوعی از طرف ارتش به فرانسه آمد (من آنوقت فرانسه
 بودم) و از آنجا به آلمان رفت ، ضمن این مسافرت از طرف حزب نیز
 ماموریت باو داده میشود : ملاقات یکی از رهبران حزب در پاریس، به
 یونسی این ماموریت بوسیله خسرو روزه بدو ابلاغ میگردد. روزیست

می پرسد آیا حزب شما در این مورد کمک مادی کرده است یا نه. یونسی می گوید نه من از طرف ارتش و شخص شاه میروم و دیگر علاقمند نیستم برای حزب هزینه بپردازم. خسرو روزبه با عصبانیت می گوید تو کجای کار هستی رهبران ما زندهای خود را با پول حزب برای زایمان به اروپا می فرستند و تو که تیر خورده ای منافع حزب را بدین صورت مضور میداری. بدیومی است این گفته های روزبه به یونسی بهترین دلیل تضاد عمیقی است میان او و رهبران حزب وجود داشته یعنی میان سازمان نظامی و حزب توده.

پیش از همقطاران، همزمان و دوستان نزدیک خسرو روزبه یعنی دکتر حسن نظری افسر برجسته نیروی هوایی ایران در باره روزبه چنین مینویسد: خسیصه ویره رفیق روزبه استقلال فکری و استحکام او در اندیشه و اعتقاد بیحد به صحت منویات خودش بود. من با روزبه و یک نفر دیگر در یکسک خانه مخفی بودیم و حزب تصمیم گرفت که ما را از ایران فرار دهد. مامور اجرای این تصمیم کامبخش و دکتر کشاورز بودند و آنها با اتومبیل رسمی (نماینده مجلس شورای ملی) با مژداده سراغ ما آمدند، روزبه پرسید ما را به کجا می خواهید ببرید؟ کامبخش جوابداد: این چه سئوالی است که می کنید شما را به هر کجا که می برند بایستی بروید. روزبه جوابداد نه تا ندانم به کجا میروم با شما نمی آیم. کامبخش بسیار ناراحت شد و گفت رفیق روزبه این چه سئوالی است که از من میکنید ما هم نمی دانیم که شما را به کجا خواهند برد. روزبه تکرار کرد تا مقصد حرکت را ندانم

حرکت نمی کنم، پافشاری کامبخش بیهوده بود، روزبه نیامد و من در اتومبیل کشاورز سوار شدم، کامبخش در اتومبیل می گفت این چه آدم بی انضباطی است از دستور و حکم تبعیت نمی کند، اینگونه افراد بدرد حزب نمی خورند. از لابلای همین سطور محدود برخورد شادروان روزبه با حزب و کمیته مرکزی حزب استنباط میگردد، یکی از دوستان او میگفت روزبه هرگز عضو کمیته مرکزی حزب نبود و پس از اعدام این عنوان را باو دادند و اعضای کمیته مرکزی خواستند از اینراه بگویند که کمیته مرکزی نیز قربانی اعدامی می دهد.

امید است که روزی یکی از رفقا امکان یابد که شرح زندگی و فعالیت سیاسی این موجود استثنائی را برشته تحریر کند. متن کامل دفاعیه روزبه در دادستانی ارتش بر روی نوار ضبط است و مدرک ذیقیمتی برای شناخت شخصیت روزبه است.

* *

یادداشت پراکنده

بگفته یکی از اشخاصی که غیر مستقیم با دادستانی ارتش و پرونده روزبه ارتباط داشت: روزبه بارها از حزب تقاضا کرده بود که هرگاه دولت یک عضو حزب را اعدام کند و یا ترور نماید، حزب باید مقابله بمثل کند و پیشنهاد کرده بود که بایستی به مقامات دولتی اطلاع دهیم کسسه بازار، اجرای هر قتل از طرف شما، ما ده نفر از شما را خواهیم کشت و در عمل هم اینکار را نشان دهیم ولی مقامات حزبی با این پیشنهاد روزبه موافقت نمیکنند. روزبه درست فکر میکرد.

در مورد فرار زندانیان توده‌ای در سال ۱۳۲۹ از زندان قصـــر،
شادروان میثری چنین می‌گوید:

"قبل از فرار خسرو روزبه و زندانیان دیگر جلساتی مرکب از دکتر
فروتن و ستوان ۱ حسین قبادی و من در منزل اینجانب تشکیل میشد که
موضوع فرار زندانیان را بررسی کنیم. این دستور از طرف کمیته مرکزی
حزب بوده، بوسیله دکتر فروتن ابلاغ شد و برای بررسی طرح فرار
زندانیان مطالعه کردیم و بالاخره منجر به این شد که در یک شب که
ستوان قبادی و ستوان یکم محمدزاده نگهبانی زندان داخل و خارچ
را عهده‌دار بودند بعنوان تحویل گرفتن زندانیان و انتقال آنها
کامیونهاییکه از طرف حزب تهیه شده بود با عده‌ای مرکب از چند نفر
با لباس سربازی و یک نفر که لباس سرهنگ ۲ پوشیده بود و اینها افراد
حزبی بودند داخل زندان شده اعضای کمیته مرکزی و خسرو روزبه را فرار
دادند."

من غالباً "شبها بعد از خاتمه خدمت با خسرو پوریا قرار ملاقات
داشتم و پاسی از شب را در کافه‌ها با هم میگذراندیم. شبی برخلاف
معمول دیرتر آمد و برخلاف معمول تا بعد از نیمه شب بخانه نرفتیم.
من در آتش حال او را غیرعادی دیدم و هرچه به اصرار از او پرسیدم
چه ناراحتی دارد بمن چیزی نگفت.

بعدها و قتیکه با هم زندان بودیم گفت اگر یادت باشد یک شب تو
از من چندین بار پرسیدی که چرا ناراحت بودم. اگر تو آنوقت حزبی
میبودی و روزنامه‌ها را میخواندی بعد از ۲۴ ساعت میتوانستی دلیل

ناراحتی مرا دریایی. در آنشب ما مامور فرار دادن رهبران حزب توده از زندان بودیم. چندین تفنگ چوبی درست کرده بودیم و با دو کامیون ارتشی و یک نامه جعلی از دادستانی ارتش برای تحویل گرفتن زندانیان توده‌ای به زندان قصر رفتیم. البته قبلاً "ستوان حسین قبادی و محمدی در جریان بودند و ما با کامیونها جلوی در زندان ایستاده بودیم و اسامی رهبران را که افسر زندان با صدای بلند میخواند میشنیدیم. بدیهی است آنها نیز موضوع را میدانستند. در آنشب وقتی که آقای... مرا جزو سربازها دید صدا زد و گفت آهای رفقا خسرو پوریا هم هست. بلافاصله یکی از رفقا بدو گفت ساکت باش. ستوان محمدی آنقدر عجله داشت که کلاه خود را روی میز گذاشت و به گروهیان نگاهبان زندان گفت من بزودی برمیگردم. بالاخره از زندان بیرون آمدیم و قبلاً معین کرده بودیم که هرکدام باید کجا پیاده شود. در ۳ یا ۴ جا توقف شد و زندانی‌ها بدین ترتیب به مخفی‌گاهها رفتند و ضمناً در ۳ یا ۴ نقطه از مسیر پشت سر خود بوسیله عده‌ای از رفقا که اتومبیل داشتند تصادف‌های مصنوعی درست میشد تا بفرض اینکه مسئله آنا "کشف و مورد تعقیب قرار گیریم ما از صحنه خارج شده باشیم (سال ۱۳۲۹).
